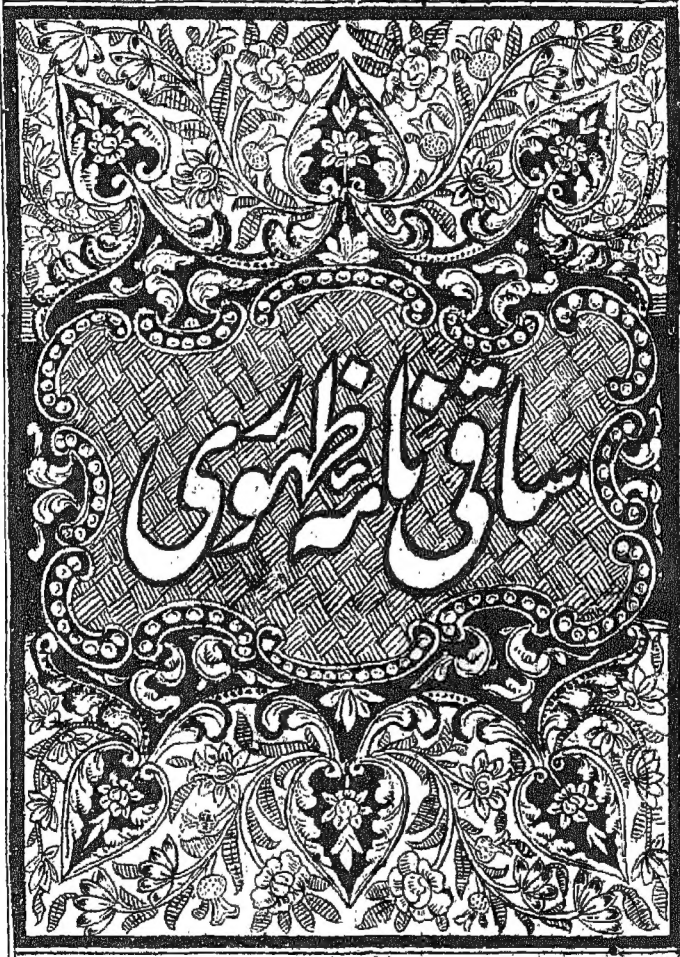




CHECKED 1954

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا  
وَمِنْ ثَمَرَاتِهِ عَلَى اللَّهِ فَرَحٌ عَظِيمٌ

(ف) (د) ٤٨



مطبعہ محمد مصطفیٰ طبعہ  
راحمہ مصطفیٰ محمد خان کمالو

ظ ۳۳  
۱۰  
۳۲

۱۱  
۱۲

PE437

بسم الله الرحمن الرحيم

شراب زیادہ طعم تاک را  
 شراب شفق در خم شام ازو  
 وزوش که نغمه در کامی  
 لکد کوب مستی غم ازو  
 ازو مست که وزه کمر آفتاب  
 ای ازادی تا آفتاب  
 طلسم گار او دیری و مستی  
 یکی در خیالات مست نیاز  
 پراز نقل اختر کند خوان  
 ویدسا غزل تر لاله را  
 بجام ظلم رات صبح دا  
 که از محسوساتش کردید  
 که شد نقل این مستی را  
 که داور و شراب هواش بجا

شتا با سینه از دیوار  
 که خوشید را صوت جام از  
 از و لاله تشنه بر فرق می  
 رک تا که امیب را رخ از  
 سکون در رهش همچنان شتا  
 ستار او رندی و زار  
 کیلی که در حرم پای بست  
 بی شفتنستان بزم طرب  
 کند مطرب بزم غم ناله را  
 ز رخخانه فیض هر باد  
 خمایه کسی را ز کوه شکست  
 می داد در مجلس شاد  
 شقائق از است سرخوش

[illegible]

اعلیٰ از فیض علم تو خرم  
شده یعنی انعام علی خواه  
از کبریا عالم الاهی  
رنگ زرد دارد سحر ۱۲  
نفس که صورت پیدا کرد  
است یعنی حق تعالی برای  
کشف که بنی سبب زنده  
شد که بگوید احوال صاحب  
کوین یاد از انگار و

۴



[illegible]

باید خواند ۱۲  
 سنا نخستین باشد  
 از کشتن ۲۰  
 غار باقی قیامت ۱۲  
 ملا ای قاضی صورت  
 فواره میدان کذب  
 رطوبت ۱۲  
 ملا ای دین گرفتار  
 غلبه برای دین  
 وینا کل شادی  
 باب کسب شادی  
 چهار کرده درین آسایش

کجا نگردد پوای نسج  
 رطوبت صبا شاخ گل در حین  
 چنان نیست از شوق بهر چیز  
 میان گل و لاله در دشت و در  
 شعاع گل و لاله در جویش  
 بصحن گلستان اطراف  
 سرایایی طوطی منقار کش  
 برای تماشای سرو و چنار  
 بگلشن زینت زگی باهی  
 زینت رطوبت پیوسته سنگ  
 کسی را مدد در دشت سعید  
 بنوا سینه بر سینه گل نهاد  
 گریبان گل کوه جان چاک داد  
 رطوبت بد انسان گرفت است  
 بوصف هوا اگر شود تر و سلم  
 هم از چشمه میم خود در زمان  
 فلک بهر تعمیر و زخار  
 خورد در حکایات خضر بهار  
 طرب و فت در سایه رشید  
 ز غنیمت در شکر این سحاب  
 چو آمد بر بنیاموای بهشت

باید خواند ۱۲  
 سنا نخستین باشد  
 از کشتن ۲۰  
 غار باقی قیامت ۱۲  
 ملا ای قاضی صورت  
 فواره میدان کذب  
 رطوبت ۱۲  
 ملا ای دین گرفتار  
 غلبه برای دین  
 وینا کل شادی  
 باب کسب شادی  
 چهار کرده درین آسایش



از آن باده در ساغر مریخم  
 که خراب تو از باده هست  
 زمین باده وقتی رباید توان  
 بیا ای بخوبی قبا و احتشام  
 ز ستر تازه تن عیش بهرام را  
 بده می که گردم فریدون خشم  
 سست که دم اساقی نازنین  
 چو از جام شدی چه جسم جدا  
 برای تو خواهم عمر شریف  
 که ایتم اما کدانی بنام  
 خراب ار شود کاخ کون و نسیاد  
 ز بی لطفی پس رخ پروا را  
 و بد گریب التفات تو بخش  
 غنار اشعارم بد آن زکات  
 شوم خواجه چار سوی بقبا  
 توان جام بزم اجل  
 نیار و دیگر موج غم استلم  
 توان دید از درون بی نقاب  
 کسی در نظر از ایام و احوال  
 دل از فکر فردا مشوش مدار  
 شب جمعه در روز آدینه حسیت

که قلزم ز رخسار کشد اشتیاق  
 ماندازه ساغر زده طوق است  
 که ز سر و نگاه تو هستی در آن  
 جنت کترین بنده برد ارجام  
 بکش داغ خود کور ایام را  
 پریشان کنم مفرضی که غم  
 مندیک نفس جام می بر زمین  
 بفرقش کشید آره دست بدلا  
 چه گویم خود می شناسی حرف  
 جم وقت خوشیم سیر ساز جام  
 چه پروا از ایات آباد باد  
 اگر لطف ساقی نباشد بدلا  
 از آن جاه افزون کن بخش  
 کنم سخن بیرون ز ما و حیات  
 کنم نقطه در کار عین غم  
 بدستیکه بماند بهیمانه  
 نقد خست عقل از بگرد و خشم  
 اگر عینک از دقح از حجاب  
 که در دست آینه جام و آشت  
 عیانست انجام ز آغاز کار  
 بده پر بده الغفور اسلمت

طائف ۱۲

ای کلام خاف از دور جام بهام ۱۲

ای از کلام ۱۲

که قلزم ز رخسار کشد اشتیاق  
 ماندازه ساغر زده طوق است  
 که ز سر و نگاه تو هستی در آن  
 جنت کترین بنده برد ارجام  
 بکش داغ خود کور ایام را  
 پریشان کنم مفرضی که غم  
 مندیک نفس جام می بر زمین  
 بفرقش کشید آره دست بدلا  
 چه گویم خود می شناسی حرف  
 جم وقت خوشیم سیر ساز جام  
 چه پروا از ایات آباد باد  
 اگر لطف ساقی نباشد بدلا  
 از آن جاه افزون کن بخش  
 کنم سخن بیرون ز ما و حیات  
 کنم نقطه در کار عین غم  
 بدستیکه بماند بهیمانه  
 نقد خست عقل از بگرد و خشم  
 اگر عینک از دقح از حجاب  
 که در دست آینه جام و آشت  
 عیانست انجام ز آغاز کار  
 بده پر بده الغفور اسلمت

که قلزم ز رخسار کشد اشتیاق  
 ماندازه ساغر زده طوق است  
 که ز سر و نگاه تو هستی در آن  
 جنت کترین بنده برد ارجام  
 بکش داغ خود کور ایام را  
 پریشان کنم مفرضی که غم  
 مندیک نفس جام می بر زمین  
 بفرقش کشید آره دست بدلا  
 چه گویم خود می شناسی حرف  
 جم وقت خوشیم سیر ساز جام  
 چه پروا از ایات آباد باد  
 اگر لطف ساقی نباشد بدلا  
 از آن جاه افزون کن بخش  
 کنم سخن بیرون ز ما و حیات  
 کنم نقطه در کار عین غم  
 بدستیکه بماند بهیمانه  
 نقد خست عقل از بگرد و خشم  
 اگر عینک از دقح از حجاب  
 که در دست آینه جام و آشت  
 عیانست انجام ز آغاز کار  
 بده پر بده الغفور اسلمت

که قلزم ز رخسار کشد اشتیاق  
 ماندازه ساغر زده طوق است  
 که ز سر و نگاه تو هستی در آن  
 جنت کترین بنده برد ارجام  
 بکش داغ خود کور ایام را  
 پریشان کنم مفرضی که غم  
 مندیک نفس جام می بر زمین  
 بفرقش کشید آره دست بدلا  
 چه گویم خود می شناسی حرف  
 جم وقت خوشیم سیر ساز جام  
 چه پروا از ایات آباد باد  
 اگر لطف ساقی نباشد بدلا  
 از آن جاه افزون کن بخش  
 کنم سخن بیرون ز ما و حیات  
 کنم نقطه در کار عین غم  
 بدستیکه بماند بهیمانه  
 نقد خست عقل از بگرد و خشم  
 اگر عینک از دقح از حجاب  
 که در دست آینه جام و آشت  
 عیانست انجام ز آغاز کار  
 بده پر بده الغفور اسلمت



۱۱ ارف  
 ۱۲ ارف  
 ۱۳ ارف  
 ۱۴ ارف  
 ۱۵ ارف  
 ۱۶ ارف  
 ۱۷ ارف  
 ۱۸ ارف  
 ۱۹ ارف  
 ۲۰ ارف  
 ۲۱ ارف  
 ۲۲ ارف  
 ۲۳ ارف  
 ۲۴ ارف  
 ۲۵ ارف  
 ۲۶ ارف  
 ۲۷ ارف  
 ۲۸ ارف  
 ۲۹ ارف  
 ۳۰ ارف  
 ۳۱ ارف  
 ۳۲ ارف  
 ۳۳ ارف  
 ۳۴ ارف  
 ۳۵ ارف  
 ۳۶ ارف  
 ۳۷ ارف  
 ۳۸ ارف  
 ۳۹ ارف  
 ۴۰ ارف  
 ۴۱ ارف  
 ۴۲ ارف  
 ۴۳ ارف  
 ۴۴ ارف  
 ۴۵ ارف  
 ۴۶ ارف  
 ۴۷ ارف  
 ۴۸ ارف  
 ۴۹ ارف  
 ۵۰ ارف  
 ۵۱ ارف  
 ۵۲ ارف  
 ۵۳ ارف  
 ۵۴ ارف  
 ۵۵ ارف  
 ۵۶ ارف  
 ۵۷ ارف  
 ۵۸ ارف  
 ۵۹ ارف  
 ۶۰ ارف  
 ۶۱ ارف  
 ۶۲ ارف  
 ۶۳ ارف  
 ۶۴ ارف  
 ۶۵ ارف  
 ۶۶ ارف  
 ۶۷ ارف  
 ۶۸ ارف  
 ۶۹ ارف  
 ۷۰ ارف  
 ۷۱ ارف  
 ۷۲ ارف  
 ۷۳ ارف  
 ۷۴ ارف  
 ۷۵ ارف  
 ۷۶ ارف  
 ۷۷ ارف  
 ۷۸ ارف  
 ۷۹ ارف  
 ۸۰ ارف  
 ۸۱ ارف  
 ۸۲ ارف  
 ۸۳ ارف  
 ۸۴ ارف  
 ۸۵ ارف  
 ۸۶ ارف  
 ۸۷ ارف  
 ۸۸ ارف  
 ۸۹ ارف  
 ۹۰ ارف  
 ۹۱ ارف  
 ۹۲ ارف  
 ۹۳ ارف  
 ۹۴ ارف  
 ۹۵ ارف  
 ۹۶ ارف  
 ۹۷ ارف  
 ۹۸ ارف  
 ۹۹ ارف  
 ۱۰۰ ارف

<p>                     اگر صاف صاف آوری سبزه                      که از بفته آدینه اخراج کرد                      که سال و مه و هفته و شب است                      چه شنبه چه جمعه همه و زانو است                      سجاخ ز قید چنین و چنان                      حلاوت نمایندست در نقل نقل                      بدانند اگر معنی کفایه                      نمازی گزارم بشیر نیاز                      چه گردد اگر گردت گردد                      که برهن شراب است فلق صلاح                      زمی خرقة زهد شد داغ داغ                      که رانیم کشتی بدریای جام                 </p>	<p>                     چو آدینه را غرتی دیگر است                      کشتی نقد ایام تاراج کرد                      ز عهد جم ایام رندان به است                      بگویم بی باوه شنبه نکوست                      بیاسا می از من او اریان                      ز حد رفت این اختلاف عقل                      شو ز بهر راجحت بیوه طبع                      گر از طاق ابرشوی قبله سار                      پیوش کرده ام کعبه بی سفر                      ز طامات دارم امید فلاح                      چرا خاظم نشکند باغ باغ                      ز ما زاهد ساحلی اسلام                 </p>
---	--

خطاب بازار اید

<p>                     که از در خواری شود سینه صاف                      حکمت تان باسی دل نشد                      ز بابت نشد شغله ناله                      بی شهر در کام جانبیت                      ز راه سحر دل غشته                      که نخت جگر را بد اغی                      که زخمی ز شمشیر حوری حمید                      ز خلوت نشینی بگوسو و جو                 </p>	<p>                     بر وز اید از صفای طواف                      چه حاصل که سوزیت حاصل نشد                      لب تان بوسیت تجالیه                      پتی سوز در استخوانت نخت                      بدست نیتقاد سرشته                      چراغ قراغ نه کسی بر فرو                      ز راحت دل آزرده خیر دید                      نگاهید یک از بود حوی                 </p>
---	---

۱۱ ارف  
 ۱۲ ارف  
 ۱۳ ارف  
 ۱۴ ارف  
 ۱۵ ارف  
 ۱۶ ارف  
 ۱۷ ارف  
 ۱۸ ارف  
 ۱۹ ارف  
 ۲۰ ارف  
 ۲۱ ارف  
 ۲۲ ارف  
 ۲۳ ارف  
 ۲۴ ارف  
 ۲۵ ارف  
 ۲۶ ارف  
 ۲۷ ارف  
 ۲۸ ارف  
 ۲۹ ارف  
 ۳۰ ارف  
 ۳۱ ارف  
 ۳۲ ارف  
 ۳۳ ارف  
 ۳۴ ارف  
 ۳۵ ارف  
 ۳۶ ارف  
 ۳۷ ارف  
 ۳۸ ارف  
 ۳۹ ارف  
 ۴۰ ارف  
 ۴۱ ارف  
 ۴۲ ارف  
 ۴۳ ارف  
 ۴۴ ارف  
 ۴۵ ارف  
 ۴۶ ارف  
 ۴۷ ارف  
 ۴۸ ارف  
 ۴۹ ارف  
 ۵۰ ارف  
 ۵۱ ارف  
 ۵۲ ارف  
 ۵۳ ارف  
 ۵۴ ارف  
 ۵۵ ارف  
 ۵۶ ارف  
 ۵۷ ارف  
 ۵۸ ارف  
 ۵۹ ارف  
 ۶۰ ارف  
 ۶۱ ارف  
 ۶۲ ارف  
 ۶۳ ارف  
 ۶۴ ارف  
 ۶۵ ارف  
 ۶۶ ارف  
 ۶۷ ارف  
 ۶۸ ارف  
 ۶۹ ارف  
 ۷۰ ارف  
 ۷۱ ارف  
 ۷۲ ارف  
 ۷۳ ارف  
 ۷۴ ارف  
 ۷۵ ارف  
 ۷۶ ارف  
 ۷۷ ارف  
 ۷۸ ارف  
 ۷۹ ارف  
 ۸۰ ارف  
 ۸۱ ارف  
 ۸۲ ارف  
 ۸۳ ارف  
 ۸۴ ارف  
 ۸۵ ارف  
 ۸۶ ارف  
 ۸۷ ارف  
 ۸۸ ارف  
 ۸۹ ارف  
 ۹۰ ارف  
 ۹۱ ارف  
 ۹۲ ارف  
 ۹۳ ارف  
 ۹۴ ارف  
 ۹۵ ارف  
 ۹۶ ارف  
 ۹۷ ارف  
 ۹۸ ارف  
 ۹۹ ارف  
 ۱۰۰ ارف













[illegible]





شایسته که در این کتاب  
در این کتاب

ان می حکم ازینند بنویسید  
 تا شتران بجای شتران نشینند  
 که در اساطیر عالم روزگار  
 بی خدای اساطیر عالم روزگار  
 گردد بسیار خست در سر و دست  
 شش پادشاه ۱۲  
 لفظ و کلام عاقلان و عاقلان  
 نیز گویند ۱۳  
 بنویسید شرب خراب و درود  
 ۱۴  
 ان که از حیوان جهان  
 ان بزرگ همه تمام  
 شش پادشاه ۱۲  
 شش پادشاه ۱۳  
 شش پادشاه ۱۴

شراب این ساقی و میخانه آن  
 ز سیر میغان تا بسایبی نظر  
 تبا هست حالت درین <sup>ای حال تو را</sup> رخسار  
 چو بر آستانست رساند طلب  
 در کاخ بد اعتقادی <sup>ای کلاه شوق</sup> مگوب  
 بزرگان فردروب از صفه <sup>ای بد اعتقادی مگر</sup> مگرد

بیاز ابد خویش ابا ز خوان  
 دل و جان دین نذر گویان  
 اگر عتیقانی با و در گره  
 بستی ساز از سجده  
 خس شبیه از کوی نیست  
 چو پروانه برگرد ساقی بگردد

۱۰. صفت کرمی و دروغ و کینه  
 ۱۱. صفت کینه و کینه و کینه  
 ۱۲. صفت کینه و کینه و کینه  
 ۱۳. صفت کینه و کینه و کینه  
 ۱۴. صفت کینه و کینه و کینه  
 ۱۵. صفت کینه و کینه و کینه  
 ۱۶. صفت کینه و کینه و کینه  
 ۱۷. صفت کینه و کینه و کینه  
 ۱۸. صفت کینه و کینه و کینه  
 ۱۹. صفت کینه و کینه و کینه  
 ۲۰. صفت کینه و کینه و کینه

۱۲  
 ای که گاه از اجاستم  
 کسب بر از صولت  
 ملایم خوش و زان  
 بیع و خرید و زان

مکتبہ ایضاً بابت ۱۲ م  
مکتبہ ایضاً بابت ۱۲ م

و چون در دهن و حلقه و بینی و گوش که بستر خنده در تمام آن مایه ای از نور تابان می آید پس این مایه ای را به خود نقل بر روی پیشانی و پیرانه و لبها و چنانکه در این کتاب مذکور است علاج خوشک بنوعی از

برق اسفند ۱۳۴۲

کتابخانه

ایضاً

۱۵۱/۱۵۲

[illegible]

که بر می ریا بد زو بای مسر  
 پی پاش بندار شواند طی  
 کسی که ز سورش شدی بهره  
 گوشت محیطی پر از گوشت  
 شود و ز هر سو جهانی کتاب  
 پالاش تیرین مهیا کند  
 نداری تعجب ز تیرنگ و میر  
 دین عقده آرزو و رنج  
 چو بر وز میمان ببال بجه  
 ز فرود و شد و بر دی کرد  
 گر قهر خیر منافع است  
 چو لذت ز انعام عام فلک  
 خلد از گشتن خار و چشم شوق  
 جگر تشنگان بکنجهان کباب  
 مشت محبت چو زهر و زهر  
 توان داشت چشم محبت زو  
 ز مانی شود دوست زان جهان  
 فلک ای آستان که خوابیل نمای  
 ای جوان که بر کشاید فال  
 گداز و قهرش بر کشاید فال  
 ندارد غم از عالمی دور است  
 ندارد و غل بازمی و شیر

خذرین ازین در دکالای  
 که خواست ازو ستیاریان  
 نیکو و خودخت ماتم بهر  
 که بر گوهرش اغتیاخت  
 ز آتش فشان آخر آفتاب  
 که از مهر پاکان تیرالنب  
 که آرد ز یک حقه تریاک  
 که چون میکشانی در و نیست  
 که قارون فرو رفت در چاه  
 ز بام عمارت بگردون فرو  
 نه زخم درشت اجل در قفا  
 که خوان نوازش ندارد و نمک  
 مگر زهر از شکش کام و ف  
 بصورتی روی از لال بهر  
 بهر چه و چه و چه و چه  
 که کار کشید بر آید ز هر  
 که عشاق گردند نامهربان  
 اگر حلقه گرد و خط استوا  
 بر آید که ایوای بر ایل حال  
 که تخم نشا طش اشک غم  
 بفرزین رخس مجروری و ط

۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





بیا ای سرور  
بیا ای خدایم  
بیا ای پادشاه

توئی لاله روی  
خطاب تو  
زتاب رخ  
برویم درخ  
چه گردید و  
چه دنبال  
بکش هر  
خندنگ تو  
خندنگ افغان

القرآن الكريم

شاه ای که شیدن در کس  
 خشم و ناز آمده عقل  
 شاه ای از تربیت  
 نایب شده ام پس  
 ای ساقی قسم جان من  
 که از این سخن  
 تراست که از این  
 زاری شد ابده  
 یعنی که از ظاهر و  
 شاه ای که ظاهر  
 بضاعت کردم به  
 دشمن تو به سر خم  
 شاه ای ساقی حضور  
 زبانت که از جی  
 زبانه خوان از جی

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

جفا پس کن ای شیخ گردان از  
 بیاساقی ای جان چشم تو مست  
 خرد گرد این توبه در کار ملن  
 کشیدم بکوتی و غم گریه  
 زبان کرده این توبه خوش بگل  
 زبان بار این ننگ بر دوا  
 دلم خون شد این ناز و زحمت  
 شکستن چنان یافت توبه  
 درست است دعوی زندی زین  
 گشتی توبه گفت است این توبه  
 در آن توبه امید بهیو و نیست  
 عجب تبت آلود تقوی شدم  
 بدیهی گزین توبه در خجسته  
 جام می کند بادلم شوق جام  
 خضار اند چون در دهن قلم  
 که این سرفرای می و شاه است  
 بیاساقیا مگر آن روز را  
 که از افندی توبه دل زخم خورد  
 ز تو عشو صفت این توبه باد  
 بشوهره خجسته را اند کرد  
 ترا توبه هم نیست میبدم

مزن دست بر تر کش خشم ناز  
 نگاهی بسوی رند ساقی مست  
 بجان من این توبه را در شکن  
 چه باشد درین جرم بچاره دل  
 بجان تو گرد دل خبر دوا  
 تو ساقی من تا تب این عقل  
 که زلف تو ز و و ام خواست  
 که با کاکلت توبه شد هم شکن  
 ببدن ننگ عاشق بهین توبه  
 که چون لعل ساقی می آلود  
 بمی پرده پوشی که رسوا شدم  
 بدو خوش پیانی مدد مستم  
 کجا رفت آن حاجی ز به نام  
 در گون نگر دم خدا شاهد است  
 بدو اسن معذرت شود را  
 توان جان تریاق خف تو برد  
 که ذوق شکستن مرا توبه  
 که از توبه کردن دلم توبه کرد  
 عیال می ندارم قسم میبدم

۱۱  
 کز لطف خود شکست ازاد  
 و ارم می کرد و سبب العزت  
 و شکست تو بود  
 و یعنی خداوند که تو بود  
 و دارد بها قدر تو  
 شکست است از او  
 شکست است از تو  
 و ای کسی بخندین تو بود  
 و ای کسی که شکست پس  
 را تو خنده خنده  
 او را از شکست  
 چه بیند ای شکست  
 و ای که تو دفع شکست  
 و ای که ای سبب  
 که شکست از او  
 و شکست از او  
 و شکست از او  
 و شکست از او

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بشیر نی شهید گنج و مین  
 بجز ریاستی آتش آید ار  
 بزم سنا نهایی مژگان خوش  
 بروی که سوز دزد تابش نقاب  
 به چاک آهم که در موی تست  
 بکیفیت بادۀ التفات  
 بدستان چشمان یاروت فن  
 بتقوی که خوش بیدر که ده  
 بگوشتی که ذریع فرمان نسبت  
 بمستی که دار دختن در دماغ  
 باهی که بخت جگر آورد  
 بشغی که ز غمش نداد و سپر  
 بجایی که چاکلی برو یافت و ست  
 بقید که در می کماست کف  
 بپوش و خروش مناجات الف

بسیم سجوش اسیران چاه دفر  
 بسیرچی اسیران تا بد ار  
 بذوق نکه پای پنهان خوش  
 بجشعی که از چشمها برده خوا  
 بسخت نگاهم که بر روی تست  
 بجان نجشبی کش گری زکات  
 بژکان برنج جان نقب ان  
 برندی که شوشن نظر که ده  
 بباعی که در رین نه ندان تست  
 بستیکه مرسم تراشند و در  
 باشکی که داغ نظر آورد  
 بشامی که شامش نداد و سحر  
 بطیبه که چشمی برو شست بست  
 بجانی که داغی فشانیش کرد  
 بکافک بوش خراباتیان  
 بمعشوق و عاشق نیاز و نیاز  
 بنیاموس رندی نه ننگ و رنج  
 بهستان مهر و نیرندان کین  
 بسوز کباب و کباب از شراب  
 بگلگون سرشکان رخسار ز تر  
 به بیت احرام خرابات نام

اسفاره سنجوکی ۱۳

میخانه که لفظ بپوش  
 شبکو بند ۱۳  
 شله ای عاشقان  
 که ذکر مشغول می کند  
 و در بخت امیدوارند  
 شله ای بسنج شنگ  
 که گریه کنندگان مراد  
 عاشقان ۱۶  
 شله ای شایات گویا  
 کعبه است ۱۷

عه از آنجا که نگاه عاشقان  
 باعث ترغیب حسن محبوبان  
 لبخند نگاه ۱۲  
 لبخند است از آن  
 لبخند که در صفا جان  
 فرشته اند که در دور  
 شله ای بطلب ۱۴  
 از آنجا که در دور  
 و در ای شگفتی دور  
 که جان میبرد و دور  
 شله ای بظرف افغان

۲۳

شوشن دین ۱۲  
 شله ای نندان باغ  
 عاشقان است باغ  
 اعتبار که هرگاه آید  
 خیال روی که در دند  
 برای ایشان زندان  
 کیفیت باغ و بیاسانه  
 شله ای آن مست  
 که بوی زلف تو در دماغ  
 دار و در دماغ  
 شله ای دست عاشق  
 که اندام زخم تو در دماغ  
 و طالب زخم تو در دماغ

شله ای بطلب ۱۴  
 شله ای بطلب ۱۵  
 شله ای بطلب ۱۶  
 شله ای بطلب ۱۷  
 شله ای بطلب ۱۸  
 شله ای بطلب ۱۹  
 شله ای بطلب ۲۰  
 شله ای بطلب ۲۱  
 شله ای بطلب ۲۲  
 شله ای بطلب ۲۳  
 شله ای بطلب ۲۴  
 شله ای بطلب ۲۵  
 شله ای بطلب ۲۶  
 شله ای بطلب ۲۷  
 شله ای بطلب ۲۸  
 شله ای بطلب ۲۹  
 شله ای بطلب ۳۰







افسانہ نگار  
سید اویس احمد  
اردو

خوابی بچہ رو کہ آواز  
افسانہ نگاری یعنی  
فطرت عاشقان  
کہ در عالم می حاصل  
است ای آن راه که در  
عیش آن حبه آوارگی  
بسیار یعنی راجه عشق اول و ثانوی  
نمانی هزاران کتاب فقط دادن و گرفتن

کدام یکی دل من بکار تو  
مرا غم و فراق نیست ۱۲

کدام یکی زنی را دوست داری  
که جای دور و جایی ندارد ۱۳

ای لب من بدو نه ای کز  
دختر ناز کن ۱۴

ای نگاه تو در آینه  
آه ای اهلان خصیصی ۱۵

بمرد صورت در چهار یک  
سی مراد میخیزد ۱۶



[illegible]

مرا خوار گردی ز بی اعتبار  
دلی دل غریز است خوارش

در تعریف دل

[illegible]

عموم انچه که از این زمانه و بعد از آن  
در این کتاب مذکور است از این زمانه و بعد از آن  
در این کتاب مذکور است از این زمانه و بعد از آن



کشد جان صد آسب از آب و گل  
دوری که حاصل محراب و گلست  
شود و در قبضه تیغ خطر  
به باغی که گردید دل باغبان  
کسی را که دل دست بر سر نهد  
بملک غنایا و شاهی کنند  
ز دل زنده گردیدن آب و گل  
اجل را توان چاک چوبیست  
ز کشت اجل دل نگردد دیدار  
ز ایجا و دل عشق آمد غرض  
شبه عشق چون چشم غمت کشاد  
نظر بر روی میکند عکس  
لگو کام دل یافتن مشکلست  
چو دای سر کعبه معقودست  
چه داند زه گنج جان آب و گل  
منی آید از جان چو تن بیچار  
و بندت بتان در دل خویش جا  
بیاساقی ای که از حال دل  
ببین که بائی رخ حال را  
بدنه آن حقیق می پرده  
که در زم بستی چو خوی از جبین

[illegible][illegible]







بسم الله الرحمن الرحيم

خان از دروغی که  
میل را بدین دست  
پادشاه درون کباب  
درستی و شورش  
میل را و این  
ایل ایران و قزوین  
حاصل این

حضرت خضر  
حیرت مانند آتش  
عشق با این یکند و آن  
عشق ای کفر عشق  
لله ای کفر عشق  
سبب یکند آن  
سبب این کند آن  
سبب این کند آن

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۴۰۰

[illegible]

سلامه ای از عشق  
عوض از تلف کرده  
خواهم گرفت باز







۱۲۳  
 طرب ایرون آگه درون  
 غوغا غوغا که از دیوار  
 ۱۲۴

در بیان ششم

و گر شاه پادشاه شامش مشکبویست  
 بجنگشست مهتاب بیرون گم  
 چنان پر تو افشاند شمع  
 زمین را که بود از قف مهتاب  
 بر آه تو شد چشم اختر سفید  
 بامید سیر تو روز طرب  
 برون آ که گردون شست زنده  
 برای تخاشافروغ  
 برون آ که شب حیات از مایهتاب  
 ز شوق خرام تو ماه تمام  
 برون آ که در بزم کاخ طرب

سرت گردم ای ساقی صبر و  
 که لبر نیشد ماه را باز جام  
 که ز دشعله از مشعل لاکه  
 کتان پوشش کردید از مایهتاب  
 برون آی ای ماه برج ایس  
 فکندست خود را در آغوش شب  
 طبق پر کشتی که در بجزر نشاء  
 بر آورده از روزن شام  
 بجام زمان که باقی شرب  
 زمین را گرفت دست در سیم خام  
 ز رویت خور و غوطه در رویت

بنویسند یارانی





بسیاری از آن  
تو ای کسی در دنیا  
بدون شادی میل کرد  
۱۲۰  
تو ای چو که خودی خود را  
پایمال میگفت ۱۲۱  
تو ای که بکتاب برود و در غم  
بکین که از برای دین و دنیا  
سیر میباشی ۱۲۲  
تو ای که از برای  
ششیدن خود را با کوشش  
شده ام مثال می کنی  
۱۲۳  
تو ای که در صبح به هم  
صورت می کردی ۱۲۴  
تو ای که در شب  
پیر می شدی ۱۲۵  
تو ای که در روز  
میتوانی ۱۲۶  
تو ای که در شب  
میتوانی ۱۲۷  
تو ای که در روز  
میتوانی ۱۲۸  
تو ای که در شب  
میتوانی ۱۲۹  
تو ای که در روز  
میتوانی ۱۳۰

عنه یعنی حکمت انترش  
 از کجاست که در این کمال  
 ای که در این کمال  
 ای که در این کمال  
 ای که در این کمال

شود چنگ حمت چو در شارسار  
 بیا ای معنی سرودی کش  
 خوش آن کس که در زیر چرخ کوب  
 شدم پاپیال هجوم ملاک  
 بیک نغمه بنواز گوش مرا  
 نقانی که راه فغانم گرفت  
 چو سانی کند صاف صافم بجا  
 چو خواهی بگرد اثر بر نوا  
 چو سیر مقالات منظره است  
 ای معنی معون

غزل

براه غمت پارسه ساختیم  
 نذریم با آنکه پروای سر  
 دل از آفت مریم آسوده شد  
 خوشیت بادای تنگنای بر و  
 به نقص آیدیم از طریق کمال  
 نبودیم مردی از جیف عقل  
 ننید انداخت دگی نخل ما  
 هم آن تیر خنجریم که برق آه  
 دعدا داشت چینی جزا لغات با  
 بگو شوق یکچند آسوده شو  
 چو خوش میزند غوطه ایمان بخون  
 غزالی بصحای جان میکند شت

زیر رموی صدف بال و خنجریم  
 برای تو باد و سر سبزه خنجریم  
 که زخم توشت ز جگر سبزه خنجریم  
 که ما زهر خود را شکر خنجریم  
 همه عیب بار این خنجریم  
 خبر از خود بخبر خنجریم  
 نهالش پاک تر خنجریم  
 شب غم سر این خنجریم  
 اثر را برین اثر خنجریم  
 که ماصبر را پرده خنجریم  
 ملی زهر و تقوی سبزه خنجریم  
 کند بی زنا زلف خنجریم

من دعا نمودم از برای  
 عنوان از کرم ای از  
 بیا نشسته در آفت  
 کاز نشون بود احوال  
 نیابت نشون میکند  
 شوق چند میسازد  
 ای معنی معون  
 در میان میسازد  
 زار میسازد  
 چنان مظلوم  
 ام که در میان

کمال نو در آفت  
 بی عیب مای با هر که  
 در میان میسازد  
 چنان مظلوم  
 زار میسازد  
 چنان مظلوم  
 ام که در میان



عشوه او غزل کرده را با ساقی  
 در بر گرفته و با ساقی  
 عشوه او غزل کرده را با ساقی  
 در بر گرفته و با ساقی  
 عشوه او غزل کرده را با ساقی  
 در بر گرفته و با ساقی

خطاب بسیار

که از تو به پوشند تقوی سلاح  
ببر در فلک اطلس پدیده  
که از زهد و تقوی بر آرم دما  
که کاین بد عقل و بهوش و خرد  
نیکامیت سپاه پلار اینزل  
هلاک گاه تغافل شوم  
که گاهی سری میکشد بر قدر  
که مستی نهاده سرش در کنار  
که رفته گاهم جو کارم بر دست  
که بهر صبح چینی بر ویت نشاند  
نباشد چرا چشم گلبرگ تر  
تواند بهر دست سحریت  
نهانی ز این بهوش لبش  
طلب هست که دیده دور  
گو بر زنده عمره دامان خویش  
مگر بختی شوق در جام من  
که کیفیت حال غریب قار  
که از خون باقوت جانش بهر  
که از التفات تو دارم بجام

چشمه دل کا لب بچم  
 و فخر حقین بود  
 در این کتب نام از  
 مستی نیست ریدود  
 نه دلی نیش قبا و طاعت  
 سستند زار و حال  
 نگاه من مانند خاکی  
 از دست افشانی او  
 بر دست است  
 ضبط است

[illegible]

پیشتر است از آن  
مختلط و بی قرار  
فصل آن در کتاب  
کشف منور  
عالمی در بیان  
آرامش و حال  
افکار و ادراک  
ای از امر

ای نیلہ از لہجہ شیریں کہتا

12

جنگ خروشا ای موثر ۱۴

[illegible]

تاریخ ہندوستان ۱۲

زگل عار دار و گریبان ما لفظ طاهر اسفند ۱۲	در آویخت خارت بد امان ما
سیم سهار محبت و زید استغیاثم	سمن می نشاند بغیلان ما هنیدی ببول



[illegible]

بهار آورم بهر باغ بیان  
کشم مغرور استخوان خیال  
دویم انتظام مهیامی

ز تعریف خلق خد یوزبان  
بتوصیف آن جهان لوال  
با حکام آیام بریان

در معرکه شاه بریان الملک

زمین او در شکاره رس  
تکیه مطلوب و تشکیه چارصف  
سرمه وری قبله قبل  
در اقلیم حشمت سکندر  
ز تشبیه لفظش که قیمت  
موشح بنامش کتاب نیست  
بر ازنده افیس خسرو  
بلند آن جنب بلندین  
زمین خرو و بلبل یکیت  
نه حل بر در خمر که اخشام  
عطار در دیوان گردون  
به نرم طرب ز تیره تیر جنگ  
سلح شورعی عرصه کارزار  
غبار برده ساطع می فرسب  
شفت روز گرم تلاش افتاد  
فلک کوس لیوان جاده جلال  
چنان تیغ کین انده اندرو

مهر کشین سپهر بدکن  
به بین گوهر قلم و خط  
نیز زور مندی دل برود  
بمیدان جرات بهمن حاکم  
بتعریف جایش سخن و نیتی  
منتقم ز فلک حساب نیست  
سپاه ضعیفان بخت قوی  
زیر و ستیش افلک برود  
فلک بنایه علم مرتب  
غلام غلام غلام غلام  
دیر دیر دیر دیر  
بقانون زده زخمه بر تاجیک  
مقوض میخ و چنگ که آن  
ز بس خرمی راه پویان بسج  
که از نزه داران کشید حساب  
که نهند ز زرش کشد در و وار  
که گاه وز زمین بسته گویان

ای خیال خود را  
بفرست به جایی  
که در آنجا  
ببینی که  
چقدر  
بزرگ  
است  
آن  
جهان  
و  
چقدر  
کوچک  
است  
این  
جهان

مهر کشین سپهر بدکن  
به بین گوهر قلم و خط  
نیز زور مندی دل برود  
بمیدان جرات بهمن حاکم  
بتعریف جایش سخن و نیتی  
منتقم ز فلک حساب نیست  
سپاه ضعیفان بخت قوی  
زیر و ستیش افلک برود  
فلک بنایه علم مرتب  
غلام غلام غلام غلام  
دیر دیر دیر دیر  
بقانون زده زخمه بر تاجیک  
مقوض میخ و چنگ که آن  
ز بس خرمی راه پویان بسج  
که از نزه داران کشید حساب  
که نهند ز زرش کشد در و وار  
که گاه وز زمین بسته گویان





عنه ای طوری که از این جهت  
چرا که در این جهت  
که در این جهت

عنه ای طوری که از این جهت  
چرا که در این جهت  
که در این جهت

عنه ای طوری که از این جهت  
چرا که در این جهت  
که در این جهت

مگریم ز آب گش برده غم  
هوس را چنان جوش افکند  
بمه قرصها از سخایش است  
کند بر زبان چون عایش کند  
رود بی شنایش ستم بر زبان  
چو ثانی جوی دهد روزگار  
چنان راستی طبعش از دهر است  
نهادست تدرک فلک بر قدم  
ز چهرش قد سایه که بر زمین  
ز تحش لغو افکند کرنگاه  
چنان مشعل درکش بر جهان  
که نیکامه او نکر دیده که م  
نه ماه نوبت و نه ابروی شام  
بیتلیم چون چاکر آن کسین  
ز بهرش نیند اگر صبح دم  
ندارند چون عارضش آب تاب  
هر آنکس که افتد ز طاق دلش  
سخن از وقارش چو راند زبان  
ز طبعش سد که بواسطه مثال  
ز درایش شها که بر آب و تاب  
بیاساقی ای مایه عیش و سرور

ای طوری که از این جهت

ای طوری که از این جهت

که همیان ماهی پرست از دریم  
که می آید از خرچ غلش یاد  
طوری تو قرضی نداری و است  
بهرش در آغوش کیر و اثر  
شود سود دایمی و لایش یان  
با سکندر اول آخر فرار  
که پرگار در گجروی کشت رست  
بتعظیم قدرش بکشته خم  
کشید خرچ خورشید زان سزین  
فلک بیند از ماله تا بنده ماه  
شود شام اقبال بر تو نشان  
نهان کشته خورشید تا بان بزم  
که چون هر سمره دهد بار عام  
فلک پشت دستی نهد بر زمین  
نمیشد بعالم فخر و ز می علم  
پیشید این ماه و این آفتاب  
بصد غم شود جفت آتش گلش  
دود از گرامی و در جهان  
الف قد کشد چون نویسد دل  
در خند از مصلحت آفتاب  
ز تو حاضر و غائب اندر حضور

عنه ای طوری که از این جهت  
چرا که در این جهت  
که در این جهت

عنه ای طوری که از این جهت  
چرا که در این جهت  
که در این جهت

عنه ای طوری که از این جهت  
چرا که در این جهت  
که در این جهت

دست ای را سی از ام  
فادری از غلک نام  
که در غایت بنام نظام  
کسب ای پارس ۱۲  
بسیار از غایت بنام نظام  
بسیار از غایت بنام نظام

بجای لبم را بر آرد حجاب	که از غایت بنام نظام
بدلی می از زبان از حرف غایت بنام نظام	که از غایت بنام نظام
و بر و غنی زبان رنگ نلال از خاطر زود و دن	که از غایت بنام نظام
شر یا جفا با فلک در گها	که از غایت بنام نظام
شبه شاه ایوان احسان	که از غایت بنام نظام
خاز جهان پاس مان تست	که از غایت بنام نظام
ز تحت تو بالیه ایوان ملک	که از غایت بنام نظام
ز رخ تو بر رخ باز روی فتح	که از غایت بنام نظام
ز انداز تیغ خط در وداع	که از غایت بنام نظام
کمان ترا تیر مرغ در و دن	که از غایت بنام نظام
حدیث مصون از طم و کاع	که از غایت بنام نظام
بوالا نرا دی نذاری عدل	که از غایت بنام نظام
بر روز شکار تو بهر اسم کور	که از غایت بنام نظام
چو تیغ کند کار بر جبهه تنگ	که از غایت بنام نظام
ستانه شیران برای حیا	که از غایت بنام نظام
کیندت بند بر سر ابای صید	که از غایت بنام نظام
از نذیر بال بهر روز انداز	که از غایت بنام نظام
کشتای عقاب از بهر واز بال	که از غایت بنام نظام
چکد لافد رکبک اخوان دل	که از غایت بنام نظام
شود و فارغ آهوز قید سرش	که از غایت بنام نظام
کبوتر ترز دایست نذر و خدر	که از غایت بنام نظام

دست ای را سی از ام  
فادری از غلک نام  
که در غایت بنام نظام  
کسب ای پارس ۱۲  
بسیار از غایت بنام نظام  
بسیار از غایت بنام نظام

ای از دوزخ کورانی

ای صاف

در لفظ و سخن تا

در دست و پا و سخن تا

دست

دل بر که در دام مهرت افتاد  
دهد کام خاطر تمنای تو  
پرستندگان مهر و آفتاب  
ز خارت تمنای مهر گلبشنی  
اگر از خست نیست براحس سپرد  
نکه کم گذره بخورشید و ماه  
چو بر خیزد از شمع رویت نقا  
قضا چسبند از چهره حور حال  
پی تو تبادیده مهر و ماه  
ز روح دمانت بگاه سخن  
بگفتن چو بریزی در ابل نای  
چو سر سوی پای تو دامان برد  
دینارین بوس و دینار مجرب  
چنان خواست از راه خویش  
ز حق یافت معنی صورت نظر  
نداری اگر بایم آینه پیش  
چهر تو تا که ده آینه خور  
ز جیش چو علس تو سر نهند  
تا شاکنند ز شک جیش را  
تقصیل کند صورت حال چو لیل  
برافروزد از شمع حور

کشتایش بر ویشیچ در پاشاد  
ببالد نگاه از تماشاخی  
ز بهر تلبسته روز و خور و خور  
که در سینه گل زندناختی  
که صد زخم از بیم مرهم خورد  
خیالت نباشد اگر خضر راه  
بپروانی پر زنده آفتاب  
که سوز دسپند کند جمال  
شمر راه گیرند بر گرد راه  
شود و نوده میش تو در عین  
شود آب در گوه از شرم آب  
گیربان ز غیبت که بیان درد  
که گرد چو موی تو گرد دست  
که خورشید گردیت فوله کرد  
که عاشق شد ندان تو بر نگردد  
ستم میکنی بر نگه های خویش  
منوچهر افتاد از چشم او  
برای سکندر دعا کنند  
بطلع کند داغ خورشید  
ببالد بنار و باقبال خویش  
زند شد گردان در گفتگوی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

در این ایام  
این سعادت نصیب  
من نیست  
ای پیرمردی نازک  
نه ای پیرمردی نازک  
نویان لشکر و جوی  
کی قباب اندوه نیست  
و جمال و جلال از کرد

[illegible]



نمی بخشد ایام آن خرم  
ندارم بخاطر ز طبعی کلام  
نمایم ز خود قصه در میان  
چون شنیده خرم ز بزم پیش  
نزد بزم یک جلوه آه  
خیالی شدم و جسم خیال  
چنین عالم از جسمش سبب  
زهی رویت آینه کردگار  
ز مجلس باین عارض لاله گون  
صبا پیشتر ز مجلس کن  
گل مرده در دامن گل کن  
بیایم صنوبر بهد ز دبان  
رباید ز رخ برگبار اغبار  
کنده باند از تسلیم شان  
کنند سینه خویش را آئین کبان  
ز سبزه سبزه جبر است چرخ  
کنند تازگی جلوه بر شاخسار  
فته سایه بخیر است در پای  
ز جیب تو نعرین بلطف نسیم  
صفابر و در آفتاب آینه رنگ  
ببایند اشجار بر طرف جوی

که چندی کند آشنا جسم  
که در دلی کرده باشم تمام  
که لب را مانند سخن در دهان  
بر خیزد لیم از سخنهای خویش  
که کند اشک بر دیده ام صند گاه  
چه اندک نصیب ز خوان وصال  
شده از حال آینه غافل سبب  
ز عکس فضای جهان لاله  
چو آئی بغرم تماشا برو  
نعل گیری سر و سوسن  
ز هر گوشه آواز بلبل کن  
ز قمری بیالاکند دیده بان  
کشاید گره غنچه بار از کا  
دهد یاد آداب تعظیم شان  
که چند بران نعل خوش تو داغ  
ز رخسار می چند بر مار و  
و در تازه دست و عا از چپار  
که پای تو بود ز بالای  
بدر آمان کند تا گریان  
بر دستیل موش آینه رنگ  
گل آید بدر و زره رنگ و بوی

در خفاست بخت و شانس  
از نام و نیک و بد  
هله نفع دهنی باشد در  
ولایت بسیار طاعت  
برکش بشکل پیوسته ان  
ششبار از دوا گاه دارد  
دعایش هزار سال از  
و بار دارد دوا  
هله ای و دمان خورده ات  
گریان بر گشته است  
هله ای از بخت پیروزه اندک  
در رنگ و بوی پیش

۵

از کمال نصیب در پیوسته  
را در دست صانع مطلق  
زلفت و دست از چرخان علات  
فروده یا در آفتاب گاه  
خبرسانی آمد که سواری باد  
قوی را بجای بام سوزنی نشاند  
نظر در اطرافت گاه  
آندون فوج دشمن  
فرموده آید به باشد  
نظر در فوج دشمن  
آندون فوج دشمن  
فرموده آید به باشد  
نظر در فوج دشمن  
آندون فوج دشمن  
فرموده آید به باشد

نظر در فوج دشمن  
آندون فوج دشمن  
فرموده آید به باشد  
نظر در فوج دشمن  
آندون فوج دشمن  
فرموده آید به باشد  
نظر در فوج دشمن  
آندون فوج دشمن  
فرموده آید به باشد



[illegible]

از این شهر و شهرهای دیگر که در این کتاب است

چو بخت عدو فتنه بختی آید  
برای بقای شهر و دگر  
دغا های ارباب حاجت مول  
پی جستن و آیه خیر و نیاز  
و فاعده جو در پیش زو  
زیر دستی ساقی روزگار  
حر لیفان می اندر سبزه گداز  
تب حایسدان استخوانی شده  
کند ماتی نوحه گریه و سوس  
خروشیدن کوسن و دم  
ز بس شد شمال و صبا ناله  
خلائق همه پای کوبان بید  
پیا ساقی ای مجلس ارای  
از ان باد کس نه بود در سخن

سرای شکر جو حالش آید  
و عا در دعا و اثر در اثر  
بد نبال بر مطلبی صد حصول  
بصد و بر روی کبر و نیاز  
بر آورده امید خست از گرو  
برون فتنه خشکی ز مغر خا  
لب نغمه بر او و بر و ده اند  
گل خمر و میزان خرا می شده  
ترغم شود چون بر او نفس  
جهان به بعثت صلاست عام  
نفس گشته دیوار در نغمه خمر  
بد امن گشتی عطر و بان و ن  
بیامه خورشید سیمای من  
که بر می بیار ارم از هر سخن

**در تعریف بزم بادشاه**  
زبان گرچه بس محاسن  
ز حرفش زبانی بگفتن بزم  
چو در راه و صفش فتنه حرف  
به ششی است زیبا تر از روضه  
عروس لبها بیدره خاکبوس  
گل غنچه از ناله مجمرش  
سمن بزم چون امن بوستان

چو بزم بوستان ۱۲

ماصل اینک ازین شهر  
مطهر است و است بزم  
شاه ای ازین شهر  
تو الله گفتن که در این  
و عا در دعا و اثر در اثر  
بد نبال بر مطلبی صد حصول  
بصد و بر روی کبر و نیاز  
بر آورده امید خست از گرو  
برون فتنه خشکی ز مغر خا  
لب نغمه بر او و بر و ده اند  
گل خمر و میزان خرا می شده  
ترغم شود چون بر او نفس  
جهان به بعثت صلاست عام  
نفس گشته دیوار در نغمه خمر  
بد امن گشتی عطر و بان و ن  
بیامه خورشید سیمای من  
که بر می بیار ارم از هر سخن

ببین است این شهر  
که در این شهر  
بعضی بادشاهی که از  
ایام بهادی در دود  
شاه ای خلاق که در  
خاک عطر و بان اند

[illegible][illegible][illegible][illegible]



مراد از درون زبان ۱۲

نقطه میبری یعنی نظریات ۱۲

ازین غنچه در غنچهای دهن  
 به تماشا هست بهای ابل حیا  
 بهش گرفتار و استگان  
 با معرفت پیشگان است  
 نه پیچیده برگی از آن لبان  
 بل بهای گلرنگ نگین شید  
 شود چهره ز رخسار شید  
 زغم عاشقان رخسار شید  
 ز بهر آینه اش ناخن در دست  
 چو پیرایه در دندان شود  
 چنین سینه نمی زند پیرایه  
 بود زین سینه این خانی  
 از و شمی لاله گون میخورد

تعریف مطربان

ز کیفیت مطربان باده نوش  
 ز رخسارشان دید در عیش و ناز  
 مگر بود حاجت بد و ناز را  
 بصد بندیر دل شود مستلا  
 نهان کرده اند از بهر کوشی  
 که غمزه از بهر مه گون نشسته  
 از ایشان بهنگام باغ و

اگر دیده دیده اگر گوش گوش  
 ز آوازشان گوش برک و سنان  
 که آواز کرد و نواز را  
 شود رسته حسن بهر جاد و تا  
 در آواز روی بهیچ  
 رگ جان زندگس نیاید خبر  
 گل و بلبل از نیکدگر شمر مسار

این غنچه در غنچهای دهن  
 به تماشا هست بهای ابل حیا  
 بهش گرفتار و استگان  
 با معرفت پیشگان است  
 نه پیچیده برگی از آن لبان  
 بل بهای گلرنگ نگین شید  
 شود چهره ز رخسار شید  
 زغم عاشقان رخسار شید  
 ز بهر آینه اش ناخن در دست  
 چو پیرایه در دندان شود  
 چنین سینه نمی زند پیرایه  
 بود زین سینه این خانی  
 از و شمی لاله گون میخورد

اگر دیده دیده اگر گوش گوش  
 ز آوازشان گوش برک و سنان  
 که آواز کرد و نواز را  
 شود رسته حسن بهر جاد و تا  
 در آواز روی بهیچ  
 رگ جان زندگس نیاید خبر  
 گل و بلبل از نیکدگر شمر مسار

از این غنچه در غنچهای دهن  
 به تماشا هست بهای ابل حیا  
 بهش گرفتار و استگان  
 با معرفت پیشگان است  
 نه پیچیده برگی از آن لبان  
 بل بهای گلرنگ نگین شید  
 شود چهره ز رخسار شید  
 زغم عاشقان رخسار شید  
 ز بهر آینه اش ناخن در دست  
 چو پیرایه در دندان شود  
 چنین سینه نمی زند پیرایه  
 بود زین سینه این خانی  
 از و شمی لاله گون میخورد



من بستم از خانه آمد و در حضور  
 کاف که در ایستاده و فاعل است  
 خبر فاعل بود که در آن ایستاده  
 از ایستاد و صنعت  
 ایستاد و صنعت  
 و لحاظ از آن ظاهر بود  
 شده ای خبر فاعل بود که در آن  
 بالائی برای آن دانند  
 پیدا کرده که در آن ایستاده  
 که از سر و دست و فاعل است  
 شده ای که در آن ایستاده  
 و ایستاد و صنعت  
 و ایستاد و صنعت

ز هر ساز خود را اگر گفته باش  
 ز تارشن آن نغمه پرورد و  
 از آن دسته آورده و نداده  
 به پروردن طفل ناز و نعم  
 به جهانی گوش اهل نوا  
 بهنگامه رقص سیمین تان  
 نیتقاد از آن محل شوق پس  
 در هم نسبت تال آن با صبا  
 فرورفته در مغزار باب حال  
 با فسون پری خوان شده هنده  
 قناد از پری ظاهر اور گزند  
 کسی را که بر مندل افتد نگاه  
 که از صندله کفره گردید گنج

ز بس شوخ چشمی که در برده پیا  
 پیا بسته بر چشمه سار سرد  
 که بر تار که غم شد از به وار  
 ز میستان و آن کرده شیر  
 که گشته سر کوش خا صدا  
 شده نغمه از تال دست نان  
 که چون تال دار در خوشان  
 که این نافه ساسی است آن نغمه  
 شراب ختم مندل و جام تال  
 رای پری مندلش صندلیه  
 که منکیل ز مندل بگردن گزند  
 بیاد آورد حال بد خواه  
 ز بس گشته سر تاقدم چام چ

تعارف و احسان

غم و غصه چون تارک بنگال  
 ز بر سودلی مبتلا می کنند  
 کمر پاچو در چیتاب آورند  
 بافشاندن دست چینه کوش<sup>الله</sup>  
 بامینک جان داده اوارشان  
 ز خسارشان جلوه خورشید را<sup>ای آواز پادشاه</sup>  
 ربانیدگی را نگه پاسبان<sup>الله</sup>

زرقص سہی قامتان پامال  
 بخاطر فری چہا می کنند  
 چہ دلہا کہ در خطہ آب آورند  
 بر چوین پامی دزدند ہوش  
 اصغر از فروعات اندازش<sup>بندی کشور</sup>  
 ز خمال شان یاد روا میدرا<sup>بندی کشور</sup>  
 فرمیدگی را سخن خرم<sup>بندی کشور</sup>

[illegible]

منفردی  
منفردی بی مجهول  
نظم خام پنج خری که بود  
چون جام جمید باشند  
اینگد از تنبلی که زرد شود  
سخت تشنگی دواند  
برای قیام اور از حرم  
جام لبیب است وقاعه خام  
تیموری که بنندل جرم  
تیموری که لبیب است  
نظم خام پنج خری که بود  
چون جام جمید باشند  
اینگد از تنبلی که زرد شود  
سخت تشنگی دواند  
برای قیام اور از حرم  
جام لبیب است وقاعه خام  
تیموری که بنندل جرم  
تیموری که لبیب است











به بینی از سران خطه  
 ز چشم کزین دل غمناک  
 مجلسی که در خال فانوس  
 سینه سینه نشسته اند  
 اندک اندک به چشم و دهن  
 همه بیانی که در کمال  
 از سر و پا و اندام و صورت  
 به بینی از سران خطه

کسی که افتد بر این شب نگاه  
 کند سایه شمع بر چیا عجب  
 نه بیند همه عمر روز سیاه  
 نمایان بود روز چون میل نو

### تعریف فانوس

<p>                         اگر کرد فانوس گرد خیال                          در دشت نوباد و نخل طوبی                          زده نقشها چرخ پروانه                          تن شمع از نقشه بس غم تر                          حجابی بپایان نازکی در میان                          که گرد و آلودگی بر تو شده صاف                          که از سایه اش آفتاب آورند                          شود سایه گر خیمه آفتاب                          بر بند از پی سر ته خیمه آن                          به باله به پروانه اش خوش                          که بر آتش او زنده باشد                          که چاکش بد آمان او کشید                          که بنواز دشت شمع در لباس                          که در پرده خوبی نمایان تر است                          که پروانه شمع این محفل است                          چرا می پرد و دیده آفتاب                          جالت بفریاد دیدن رسید                          بنامم لبالب کن آن جام حل                     </p>	<p>                         دل از قبه نور گرد و خیال                          چه فانوس کله شب باغ نور                          نقش چو دیبا فیروزه                          ز نسیم بران نازک اندام تر                          ز پروانه سختی کشی بر کران                          ز اکت ز سپهر اندیش لاف                          فروغی از در تقاب آورند                          خورشید از تابست طناب                          دختلی که از شعله پیچید در آن                          بنواز و شمعش بر فتنه ختن                          ز پروانه درخواست پیران                          گریبان پروانه ز انسان درید                          مگر که در پروانه این آتش                          به فانوس از آن شمع را این است                          ز پروانه شمع پا در گل هفت                          از و گرنه غرق رخت برده تاب                          نظر بای پاکان ستم کشید                          بیاسایا که اندام عجب                     </p>
---	--

فانوس را از سران خطه  
 که از سایه آن آفتاب آورند  
 شمع را از سران خطه  
 که از سایه آن آفتاب آورند  
 ۶۵  
 فانوس را از سران خطه  
 که از سایه آن آفتاب آورند  
 شمع را از سران خطه  
 که از سایه آن آفتاب آورند

زنده بماند از سران خطه  
 که از سایه آن آفتاب آورند

زنده بماند از سران خطه  
 که از سایه آن آفتاب آورند

زنده بماند از سران خطه  
 که از سایه آن آفتاب آورند







[illegible]





[illegible]









لای شایسته من  
جایگاهت بیکار بود  
که منم که در جوار خود  
شرف ساختن

زیر کس خیالت چه ایم داد  
دل من مگر طاعتی کرده بود  
بر آن دل بصد چشم باید کرد  
ولی میکشد آرزویت سر  
نظر تانیا بد ز پاگان نظر  
قبولی در دار داین است  
شرف آفرینی باید اندر سر  
دل مدعی را بهرت چکار  
دغا خور و میر کس است نشد  
ایزین در که آنکس که چوید  
اشرف شج این مدعی کند  
کسی ز صیادی غم خود  
بخوت که اینجا پس است  
کشد گزگونی تو پا بدو  
از آن تیره را می که خفا شد  
از آن گل به بیل نزار و نظر  
از آن بجز و سایه این خال  
چو کوه آنکه پائی بدامن کشید  
به بدن سرو و از نبات قدم  
اگر قطب بودی چو کوه  
بلشی است آنده و بی

دور کس نشانی از غم افروخته کوه مکرر دل و اوست دار

به بیگانگی آشنا نیم داد  
که مهربت برویش جان گشت  
که یک خط بی آرزوی نیست  
باین دل که بیند در وجود  
نظاره ات کی شود بهره  
کند در بحر جهنم راست  
که از خاک پایت برداشت  
کجا لاله زار و کجا شوره  
گدا مرد بهر کس گداست نشد  
سروش بر بدن باد و باران  
که دل ز تیره دل و عامی کند  
که از یاد او خاطر هم خور  
که به طعن و در قفاش نبود  
چه بهتر ز گلزار بی خار و س  
سینه خشی خویش افاش کرد  
چه رحم هست بر صاحبان کام  
که به دم نشیند شاخ و برگ  
که یکجائی باشد قرارش محال  
نه کامید که تیغ بر فرق دید  
بازادی و سرفرازی علم  
ز چاه حسیضش نبودی گزید  
ز ندگاه بر کوه می ننگران

ای غالب آید

ای بسیار است ۱۲

لای شایسته من  
جایگاهت بیکار بود  
که منم که در جوار خود  
شرف ساختن  
لای شایسته من  
جایگاهت بیکار بود  
که منم که در جوار خود  
شرف ساختن

دور کس نشانی از غم افروخته کوه مکرر دل و اوست دار  
دور کس نشانی از غم افروخته کوه مکرر دل و اوست دار  
دور کس نشانی از غم افروخته کوه مکرر دل و اوست دار











ای حیثیت منور و عظیم پیدا کرد  
که از آن در دنیا که ای عفو تو جهان است  
کنم ۱۲ ارف صفت تو آب حساب از آن است



[illegible]

شکر و سپاس  
 از گردن و دست و پا  
 صحبت و مهربانی  
 در شکر و سپاس  
 عجب و شکر و سپاس  
 که ای سید عالم  
 محبت و مهربانی  
 علی بنی از این جهان  
 توفیق و مهربانی  
 بابت و مهربانی  
 خدا را سپاس  
 که ای از دل و خوار  
 می شنوم از آن  
 عجب و شکر و سپاس  
 که ای سید عالم  
 محبت و مهربانی  
 علی بنی از این جهان  
 توفیق و مهربانی  
 بابت و مهربانی  
 خدا را سپاس  
 که ای از دل و خوار  
 می شنوم از آن

تخصیص نامکای ای که نیست

درین پیشه کار کسی نیست  
چنان رانده موج تویم در آب  
کم است از برای من تا تکلیف  
رسد ساده لوحی بفریاد و گس  
استیوان خیالی شوند از ملال  
چگونه که دل در پی فکر مکنند  
باین گسستی سخت صلح مکن  
ندارد بغیرت کسی جای من  
بمهر تو دل کرده گسب شرف  
چگونه بهرت چه نام چنان  
عزیز است بهر چند جان به خنجر  
ورین حرف پیش تو تحقیق  
ادای زکوة زبانی بکن  
باعجاز مهر و وفا می نسیم  
کنند خبر تو حفظ ناموس دل  
بهر جا خیالت پی جاست  
شود با خیالت چو دل آستان  
کسی گشته از نخل جان بهره نیا  
ز روی تو چشمی که افتاده  
بهر سو که بند غم اندوز باد  
بناشد کسی که ز تو در گفتگو

که به دم بخورد و باری خور  
که گشتی گشتم در بیات سرب  
دل ساده از بهر نقش فریب  
و گرنه کند عشق بنیاد پس  
بناشد اگر عیش فکر محال  
دل خنده داری بگویم بخند  
که با آنکه پس تو خوارم چنین  
بناشم اگر این چنین ای من  
منم بی طرف عالمی بی طرف  
ز بهشت نذار و ز بام زبانه  
بر اینت مهباسست در آستین  
تصور پذیرای تصدیق نیست  
بیک خواستین استجائی بکن  
که صد جان بیجان فدایم  
گر این نیست در سینه فسون  
مکان از دلم و نشین نیست  
بدانکه که بوده است از جان  
که از جوی مهرت بران بستان  
تواند ننگه کرد اگر سوی جوی  
ز شرم بصیرت زمین و زبا  
برو گویم لب خود بمهر

ای که در این عالم  
بناشد اگر عیش فکر محال  
دل خنده داری بگویم بخند  
که با آنکه پس تو خوارم چنین  
بناشم اگر این چنین ای من  
منم بی طرف عالمی بی طرف  
ز بهشت نذار و ز بام زبانه  
بر اینت مهباسست در آستین  
تصور پذیرای تصدیق نیست  
بیک خواستین استجائی بکن  
که صد جان بیجان فدایم  
گر این نیست در سینه فسون  
مکان از دلم و نشین نیست  
بدانکه که بوده است از جان  
که از جوی مهرت بران بستان  
تواند ننگه کرد اگر سوی جوی  
ز شرم بصیرت زمین و زبا  
برو گویم لب خود بمهر

تخله داشت کوه را شتر  
در است بند داشتن و به  
اصطلاح اهل سلسله  
بناشد اگر عیش فکر محال  
دل خنده داری بگویم بخند  
که با آنکه پس تو خوارم چنین  
بناشم اگر این چنین ای من  
منم بی طرف عالمی بی طرف  
ز بهشت نذار و ز بام زبانه  
بر اینت مهباسست در آستین  
تصور پذیرای تصدیق نیست  
بیک خواستین استجائی بکن  
که صد جان بیجان فدایم  
گر این نیست در سینه فسون  
مکان از دلم و نشین نیست  
بدانکه که بوده است از جان  
که از جوی مهرت بران بستان  
تواند ننگه کرد اگر سوی جوی  
ز شرم بصیرت زمین و زبا  
برو گویم لب خود بمهر

تخله داشت کوه را شتر  
در است بند داشتن و به  
اصطلاح اهل سلسله  
بناشد اگر عیش فکر محال  
دل خنده داری بگویم بخند  
که با آنکه پس تو خوارم چنین  
بناشم اگر این چنین ای من  
منم بی طرف عالمی بی طرف  
ز بهشت نذار و ز بام زبانه  
بر اینت مهباسست در آستین  
تصور پذیرای تصدیق نیست  
بیک خواستین استجائی بکن  
که صد جان بیجان فدایم  
گر این نیست در سینه فسون  
مکان از دلم و نشین نیست  
بدانکه که بوده است از جان  
که از جوی مهرت بران بستان  
تواند ننگه کرد اگر سوی جوی  
ز شرم بصیرت زمین و زبا  
برو گویم لب خود بمهر

تخله داشت کوه را شتر  
در است بند داشتن و به  
اصطلاح اهل سلسله  
بناشد اگر عیش فکر محال  
دل خنده داری بگویم بخند  
که با آنکه پس تو خوارم چنین  
بناشم اگر این چنین ای من  
منم بی طرف عالمی بی طرف  
ز بهشت نذار و ز بام زبانه  
بر اینت مهباسست در آستین  
تصور پذیرای تصدیق نیست  
بیک خواستین استجائی بکن  
که صد جان بیجان فدایم  
گر این نیست در سینه فسون  
مکان از دلم و نشین نیست  
بدانکه که بوده است از جان  
که از جوی مهرت بران بستان  
تواند ننگه کرد اگر سوی جوی  
ز شرم بصیرت زمین و زبا  
برو گویم لب خود بمهر









[illegible]

سید شمس الدین

۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰





نماز



۹۶  
و قد راجع الی  
الکتاب فی حقیقتها  
و اراده فی  
اتساع الخلق  
فی کماله و جلاله  
فی کماله و جلاله

146515

کند تلخ آتش بر اهل خیم  
 ز بخت سیه بخور دج و تاب  
 کند از گزانی بخاکش فرو  
 جگر نامه باید دل جان کیاب  
 مباد آستود حجت بد کجاست  
 ز سعی خود افت بد اهل  
 ز بیکانش دلهای خصمان است  
 روان ترکتازی که قابو نیست  
 جهان بیست نیست بان شیرینی  
 که شش دانه است این چارگانگ  
 همه اسب و پیل حرفان است  
 شود راست مو بر تن قباب  
 در آن شیر از بیم باز دجگر  
 شود و هیره خور ز غیبت کبود  
 که کردند مردان از آن مرد  
 رجز خوان بمیدان طریقی کنم

چنین گر خور و دشمنیت زهریم  
 چه در سایه خصمت چه در آفتاب  
 اگر بر نوسایه افتد رود  
 گزیند اگر جانی آفتاب  
 تو خود سینه دشمنان پدید  
 ز ره پوش گرد و جو خصم غل  
 خد گشت که جان روز و خفتان است  
 ز هر سوخ ملکیت سوی نیست  
 چو کردی ز دل با خشم گیرنی  
 شنو بر لب سکون بر آورده بانگ  
 بشنوخ سحر افکند و دست  
 چو عکس نشان تو بیند در آب  
 شود ز مکانیت نیستان اگر  
 به فرقت چو بسند زانند و خود  
 بده ساقی آن می بجام طفر  
 که در عرصه فکر صیدی کنم

بازار طوطی شایع

تعریف رزم

ز ره پوشی از حلقه جیم جرم  
 بر آرد آب من خصم کرد  
 جگر گاه خوشش کرده از سیکال  
 و لیری قوی دل به نروستی

فغان از زمانی که بر غم رزم  
 بر زیر آن چگاه که رونب رود  
 بدست آن پلارک که گاه جدال  
 طعنه نامه تعویذ بار و توست

کند تلخ آتش بر اهل خیم  
 ز بخت سیه بخور دج و تاب  
 کند از گزانی بخاکش فرو  
 جگر نامه باید دل جان کیاب  
 مباد آستود حجت بد کجاست  
 ز سعی خود افت بد اهل  
 ز بیکانش دلهای خصمان است  
 روان ترکتازی که قابو نیست  
 جهان بیست نیست بان شیرینی  
 که شش دانه است این چارگانگ  
 همه اسب و پیل حرفان است  
 شود راست مو بر تن قباب  
 در آن شیر از بیم باز دجگر  
 شود و هیره خور ز غیبت کبود  
 که کردند مردان از آن مرد  
 رجز خوان بمیدان طریقی کنم

فغان از زمانی که بر غم رزم  
 بر زیر آن چگاه که رونب رود  
 بدست آن پلارک که گاه جدال  
 طعنه نامه تعویذ بار و توست

شایسته ای صفای  
 بیان که طایفه ای  
 ای از این  
 مددگار و جان نیکو  
 که یک عکس از دستان  
 اسب از زبان  
 فطرت از زبان  
 گشت از زبان  
 منور از زبان  
 مددگار و جان نیکو

چو سازنی علم نزه زخم را  
درد از دم گشتا آن نفی  
فند خب گردون دست  
خورد و خور از پیش تیر  
دهد یاد صف با صحرای  
شود سینه در دست با دست  
ز مرد انگبهای مردان  
سپه با تبارک ز بازو شدند  
فلک ابر در زره بر خستر  
ز لب پا خوش الا مان  
چنان تیرگی رو بعالم  
چنان تیره گرد زمین  
نباشد تیر دیک اناجب  
ز بس زرد گرد و رخ مرو کار  
چو گرد و بدیدین نگاه  
ز بس شیل خون و بدر بارون  
چو در مزرعی قطره باری کند  
ز منقار صوتش چو آید بر  
چنان باشند انداز شمشیر  
دو دیر زمان جان بکام  
ز هر سوز لب کوشش و اتهام

14050751

برای استخراج

جہاں

میرزا کوثر

15

ای سرور کونیش در خط سحر

ایک ہی شخصیت کا نام

ای روز و شب بخیر و روز ۱۰ ای بکثرت ۱۲

روسی امید که نیز باقی بخاندان

11.

نای برین خون عرق شود

نای برین خون عرق شود

نای برین خون عرق شود

چگونه اند جای خود در دمان  
نشینند اجل در تماشای جنگ  
شود سینه دشت از نول چا  
زین آنم خون گشته در غفل  
شوند اهل پنجای در آن اروگیر  
کند از سیاه اندرونی تفک  
مواچار از گرد بر سر کشد  
فضای جهان قلم خون شود  
ز سخت زره کنز جیگهان  
ز جنگی سواران به سر گذر  
ز بس خف و خست ز زمین سنگ  
سکندر خواران باد پاجات  
بر آید گردان بگردان سپهر  
پرویدرم از یکیش و شش  
ز بس آفت تیغ و تیر و سنان  
بر آید ز خون تیغ کس نه نو  
فشار و ز بس زره پادربن  
ز زره بر کشاید زره لاله گوه  
چنان پرواز خود و مغر خدنگ  
ز بس ز زبان گرم جوشد خروش  
بتا بدقت تشنگی داشت تن

نای برین خون عرق شود

نای برین خون عرق شود

نای برین خون عرق شود

نای برین خون عرق شود

که گردان فشارند دندان  
بر و صید قل تیغش اسفندنگ  
پیر از شته گرد و تپگاه خاک  
اجل از و پافر و در و حل  
چو شیران نهان در غنستان تیر  
بوار امشبک چو حرم فلک  
عاطف دمان بخون در کشد  
ز عکس شب روز فلکگون  
فتدشت گرد و زنگنه گمان  
سپهر باین صفا جیش پی سپهر  
بد نهاد آغوش رخ فرایح  
بدست تر زل عیان ثبات  
سر از جیب گرداب بحر خط  
ز بس گیت چار بر صد عقبات  
نیار دک بر جوش جیب بیا  
چو بای دران ساعد و ساق  
دین آگند خرمای کهن  
بد نهاس شود در زره باز ره  
که سر با شود و خمر نرم جنگ  
شود این خود سیاب گوش  
به ترک شغال زبان در دین

نای برین خون عرق شود

نای برین خون عرق شود

نای برین خون عرق شود

نای برین خون عرق شود

۹۵



در دو پنج هم است  
در اعضا آب است  
ای بالای گرد پیکر  
که در خون می ریزد  
معلوم میشود که گویا  
بدریزه اندر درخت است که  
سخت باشد سبزه ای که  
از شش ای جان می آید  
و قایق بی خودی رود  
از شش



ای که از آن معلوم میشود که اینک میراث  
 بخت میدارد و شمار از بنا  
 در نیست و شمار از بنا  
 بخت میدارد و شمار از بنا  
 ای که از آن معلوم میشود که اینک میراث  
 بخت میدارد و شمار از بنا

سخن گر کند دشمن تیر روز کشاید چرخ حسامیت دیوان ز بس شغل ماند اجل از حمل چنان عدوی تو مشکل دید بفیل ستوان از رنگ های گران بیاساتی ای شوخ منصوبه باز فورین آن که با در بگور	خدنگت جوابی دهد ناف سوز سنانت نهند در دیش ز بان بمیر نه خصمان بمبئی اجل که صد مردنش هر زمان دل فتنه آسمان چون افق بر گران مران سپ در عرصه خشم و ناز که زورش کند پشه افیل ازو
---	--

**در تعریف فیل**

چنین فیل در عرصه گیر و داد نماید زمین لغت در دشت بسا دارد آید فیل خصال ز کوشش است بر چرخ دشت بی شک جهان را ز خود کرده چو گوی زمین به سلوی او باو از رخیر افلاک فلک میر دست ز بر و ستیش روان تر ز حکم قدر توان ز شوخیش در بحر اندیشه شور تماشای او سمر نخش نقطه بسان نگاری ز نقش و نگار	ندید است شطرنجی روزگار که چید خسته طوم او در پش بدو در نیم شهر بند خیال شود کوه را چون کف تیش زو که از گرد و هوش نگردد گران باو از در قهریم سفت در وز و مغر در استخوان سپر چو آگشت و از شعله چالاک تر سبق گیر بسیاری او ستیش جوان تر ز نخت کهن دلتان بتعرف او طبعها فیل زور شب پیکش از دندان سحر چو گلشن دیده فصل بهار
---	--

ای که از آن معلوم میشود که اینک میراث  
 بخت میدارد و شمار از بنا  
 در نیست و شمار از بنا  
 بخت میدارد و شمار از بنا  
 ای که از آن معلوم میشود که اینک میراث  
 بخت میدارد و شمار از بنا

ای که از آن معلوم میشود که اینک میراث  
 بخت میدارد و شمار از بنا  
 در نیست و شمار از بنا  
 بخت میدارد و شمار از بنا  
 ای که از آن معلوم میشود که اینک میراث  
 بخت میدارد و شمار از بنا

ای که از آن معلوم میشود که اینک میراث  
 بخت میدارد و شمار از بنا

در این کتاب در وصف نوح و ابراهیم  
و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف  
و بنو اسرائیل و داود و سلیمان  
و حزقیال و یونس و عیسی و محمد  
و ائمه اطهار علیهم السلام و سید  
المرسلین و اولاد ائمه اطهار  
علیهم السلام و در بیان صفات  
و احوال و مناقب و شهادت و غیره  
و در بیان تاریخ و حوادث و غایب  
و معجزات و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال و در بیان  
احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

فروزان هیچ شرف آفتاب  
در و کرده دانش نیرین کجاک  
که کشیدش آید مگر بشیر  
گشت آسمان اختران در قطار  
برای مجلس گزینش و دست  
ز گردن بر آورد و بایستد طوق  
ز چو کهنش است یه بر آفتاب  
با و چشم خورشید روشن از چندیل  
ز خرطوم او مار سحیان بران  
تل تلویش مندل و رنگ تال  
که چرخ کرده است آچنین استیز  
که نگذاشت چیدن بهر آبر و ناز  
سجده و فرمان بر و بر و  
ز دندانش جشوا که ابد در دمان  
ستونهای کلخ سخن بنشین  
ز نه طاق گردون بیک چفت نام  
که دریایی بام فلک ز دبان  
که در جاست چشمک ند بر سها  
بمنقاش خرطوم بر چیده مو  
که زرم از و شست نصرت بگو  
کلید در ملک دندان او

یاق صغیر شیری از سرش بهره یا  
گیاه شجاعی بکارم فلک  
ز زنگش کمی در قمر پسته  
جلا جل جو فرمایدش شهر یار  
شود طلسم چرخ زمینده تر  
چو آواز خالخالش افزوده ذوق  
سپهر از سر فرازش در حساب  
به پیشانی از سر مه نکیش نیل  
در ختبان صندل عیان از دبا  
سرش از که و باست خسته مشال  
بجیت ز خرطوم او خرده بکین  
چنان که در چین استین دراز  
چو ز باد کم خوار و شب زنده او  
جلا جل بگردون درش شجره سان  
ز تعریف آن دوست و یاری متین  
سر آمد سیرای سرش از ختشان  
نمایان ستونهای ندان چنان  
بان و شنی چشم مهر خندان  
بدقت ز روی زمین سوسو  
مجسم ز تمکین و فد و شکوه  
ز خرطوم و سر تپک و سندان

و اینجا مراد از عمارت  
سده ای بر پیشانی او از  
خطای است  
در وصف نوح و ابراهیم  
و اسماعیل و اسحاق و یعقوب  
و بنو اسرائیل و داود و سلیمان  
و حزقیال و یونس و عیسی و محمد  
و ائمه اطهار علیهم السلام و سید  
المرسلین و اولاد ائمه اطهار  
علیهم السلام و در بیان صفات  
و احوال و مناقب و شهادت و غیره  
و در بیان تاریخ و حوادث و غایب  
و معجزات و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال و در بیان  
احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

در این کتاب در وصف نوح و ابراهیم  
و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف  
و بنو اسرائیل و داود و سلیمان  
و حزقیال و یونس و عیسی و محمد  
و ائمه اطهار علیهم السلام و سید  
المرسلین و اولاد ائمه اطهار  
علیهم السلام و در بیان صفات  
و احوال و مناقب و شهادت و غیره  
و در بیان تاریخ و حوادث و غایب  
و معجزات و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال و در بیان  
احوال و عیال و در بیان احوال و عیال

در این کتاب در وصف نوح و ابراهیم  
و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف  
و بنو اسرائیل و داود و سلیمان  
و حزقیال و یونس و عیسی و محمد  
و ائمه اطهار علیهم السلام و سید  
المرسلین و اولاد ائمه اطهار  
علیهم السلام و در بیان صفات  
و احوال و مناقب و شهادت و غیره  
و در بیان تاریخ و حوادث و غایب  
و معجزات و در بیان احوال و عیال  
و در بیان احوال و عیال و در بیان  
احوال و عیال و در بیان احوال و عیال



این سخن است که در این کتاب  
 در بیان معانی و معانی  
 و در بیان معانی و معانی  
 و در بیان معانی و معانی

از و گو که کرد و سخن زو مستند  
 به پهلوش بین نهکها جلوه کر  
 نه بیند زمره که از و باکل  
 زدنش در عازش است آسمان  
 ز حلقش دبان بگر کرداب وار  
 قمر در تفاخر همه سر شود  
 عطار دنیوید که از هوش او  
 جلاجل بنا ناخن از هر طرف  
 ز کلهای زرش حلق آفتاب  
 به بکار مرغ از ان ناخجوست  
 به نیک اختر غیرت شتری  
 کند پای خود پای نرد بان  
 در از است پنهانی پنهانی او  
 ز عجب شریا بدفع کردند  
 می شد به تشبیه او معتبر  
 مکان طو لها صرف پنهان کند  
 بر ریا مکر آب کرد و فزون  
 کشد عکس خود که ز دریا پذیر  
 نروید بجز کوه از ان سر زمین  
 بفکرش عدوی شد افتاد از ان  
 بروزی که جان در بدنش

این سخن است که در این کتاب

این سخن است که در این کتاب

این سخن است که در این کتاب

در وین که کرد و نگه سربند  
 حصار بی نگر نگرش بر کر  
 اگر طوق دندانش کرد دلال  
 کمان کرد و خوان است کرد استخوان  
 یکی شیر با سیش بر هر کنار  
 چو با نقشش پایش بر آب شود  
 و برق بین تر آرد از کوش او  
 دقت زهره آور و کوئی کیف  
 شب نه در در عقده چ و تاب  
 که از تیغ بندان دندان است  
 که گردیده شاهنشهرش مستری  
 ز جل و آرد و یک ار کند پیلان  
 قیاسی بالایی بالایی او  
 فلک بر بلندیش سوز و بسند  
 فلک بودی از زمین شکر دار  
 چو در آب خوردن شک و آنگ  
 که چیزی ز عکسش ناپدید برون  
 قند آب صد زین ته بیشتر  
 که نقاش نقشش شد بر زمین  
 چنین بر دل عالمی شد کمران  
 شب از سایه اش در جهان بین

این سخن است که در این کتاب  
 در بیان معانی و معانی  
 و در بیان معانی و معانی  
 و در بیان معانی و معانی

این سخن است که در این کتاب  
 در بیان معانی و معانی  
 و در بیان معانی و معانی  
 و در بیان معانی و معانی

این سخن است که در این کتاب  
 در بیان معانی و معانی  
 و در بیان معانی و معانی  
 و در بیان معانی و معانی









۱۱۱

نرا آگاهیش گاه مستی و شور  
 بر ورید که ثقل جسم زمین  
 سبکبار بود بر آه چنان  
 بهوشی که گریه فریادش شود از ق  
 فرود زد آگاهیش در زبان  
 ز خشمش تو قتی که در خشک و تیره  
 چو شعله خواهد آید ز خشمش فرو  
 باین قوت و زور و تاب توان  
 شود پشته تا توان شتال  
 باین قدر و قیمت نباشد مگر  
 اگر دیده در آتش آزرده مور  
 توان کرد بارش بفکر متین  
 که در زیر بار نگاه آسمان  
 دهد بر کای بی بخاطر گذار  
 سر دوش خشم از ته باران  
 غنا صحر که یزند در یک و دیگر  
 شود آب و خاک آتش و آو  
 که از شهر یار سگ در تن  
 کند گوشه با عرض بر گوشمال  
 کیت شهنشاہ خورشید فر

در هر چه در دنیا  
 در هر کف اسب  
 که فریاد از وصف او داستان  
 نهنگ بجای و پلنگ جبال  
 گران چون در نیک سگ شب  
 و غنهای سمهای او راه خور  
 ترکیب دیو و لشکر پیروی  
 ز مشت شمش کرده خاک آب  
 مگو داغ آن لاله باغ ران  
 پروبال طاوسش آینه دار  
 تواناست چون صفت را کش  
 شود در پیش کیش نشنند درد

بنام زبان خوش کننده ان  
 هوار اعقاب زمین را غزال  
 که بوی باد و گوشت آب  
 بشوخی و شکنی سراپای پر  
 به پیشانی لغبت خاوری  
 ز تار دمش باد در چ و تاب  
 چه کویم ز زیبا کی داغ وان  
 چه داغی که دارد کواکب شار  
 دل آرست چون طلعت صفا  
 نشیند تبک عرض صرصر برد

در وقت عبور را  
 ای در دلی بی نظیر  
 نامشود

در عالم گفته روی تو بازدم  
 از چشم دیدن دوباره آب که  
 باشم و کلاف نازکی بسنی  
 وز دور این جهان آینه بین  
 طریف اسرار و راز عشق و  
 میوه راه درستی و خطائی  
 دم خود را می جان

نورحالت حبیب و شیریں

کتاب در معانی و تفسیر  
تألیف شیخ ابوالحسن علی بن ابراهیم  
در سال ۱۰۴۵ هجری قمری



به ای که سنگی بستاند  
 حال است بهیچان  
 ز غایت سبب و سبب  
 ز غایت سبب و سبب  
 ز غایت سبب و سبب  
 ز غایت سبب و سبب  
 ز غایت سبب و سبب  
 ز غایت سبب و سبب

چنان در دودین کشاید نمایند از سبب و خیرش ز وصفش درین که پذیرد بهیچ شیره از بندش بر دوشان بیکدم ز عالم بدر ز دوشش برون رفت ز غایت با سانی سیل سبب جلوریز آید از راه در بیابان بیابان فند ز کندیش تند بر روی زند چو در کوچه رگ می خوش اگر تو سخن طبع باشد نهد دست از شیشه نهد بر سبب سبب برش طفره بودی نگردد بجز نقش زنده خج بر روی زین خج و ز می زود حرف ساکن از و عکس شود بر سر	نی قطره تنگ است ز طلیحان چون رود ز چاک و دهای نشانهای سطر روانش اگر پی صبا گشت اندر دو در بلندی بوصفش معانی بهر کام از دم دعوی و دود بر دم بتعریفش بگاه دودین چو طالع شود نهال در بنامش چو نقاش بند کند جلوه گر نهد حلقه از و بشنود ز نقشش که اگر تازیش
---	---

۱۰۶  
 چنان در دودین کشاید  
 نمایند از سبب و خیرش  
 ز وصفش درین که پذیرد  
 بهیچ شیره از بندش  
 بر دوشان بیکدم ز عالم بدر  
 ز دوشش برون رفت ز غایت  
 با سانی سیل سبب  
 جلوریز آید از راه در  
 بیابان بیابان فند  
 ز کندیش تند بر روی زند  
 چو در کوچه رگ می خوش  
 اگر تو سخن طبع باشد  
 نهد دست از شیشه  
 نهد بر سبب سبب  
 برش طفره بودی  
 نگردد بجز نقش  
 زنده خج بر روی  
 زین خج و ز می  
 زود حرف ساکن  
 از و عکس  
 شود بر سر

بهیچان  
 بهیچان  
 بهیچان

بهیچان  
 بهیچان  
 بهیچان

بهیچان  
 بهیچان  
 بهیچان

درست باشد آن که در این خط فطرت است  
که در این خط فطرت است که در این خط فطرت است

بازگشت به فارسی می گویند  
 و کائنات را می گویند  
 و کائنات را می گویند  
 و کائنات را می گویند

از جازوی شاهنشهر رزم ساز  
 سرخسرم از ان برق پیکر سحاب  
 نه جنبیدی قتل خصم از نیام  
 چو برق شبنم خون درخسید ازوق  
 که خوشش به پیغوله دیدها  
 شجاعت ز کانشن به تمکین است  
 آبش ز سبخت ز مری خان  
 ازین صیقلی تیغ شمع خلایق  
 کل ملک زوهر زمان تازه تر  
 اجل که کلف و خست نیست بر صحر  
 اگر از پیشین نیاز می نفس  
 مقصود شد آب چشم آفتاب  
 بدشتی که زوزی شود خون شش  
 ز یک چشم آید به شیران کنند  
 مگر کشت خمش بدخشان کرای  
 از ان خم نماید پیش نظر  
 چون بگاه بدخواه غارت کند  
 پو صفش زان تیغ زن کوده  
 عجب نیست زین تیغ الماس بار  
 هو از سترسان فتنه درخش  
 کند خصم پیوده جوشن به بر

به تهدید خصمان ز بالش دراز  
 زنده چرخ در بحر خون چون حباب  
 در انگار کی کرده کارش تمام  
 چنان چشم بدخواه رسید ازو  
 شبی که روه صمد بار تغیر جا  
 ز سازنده کش شد بهر تیر دست  
 که ناشن بری تلخ کرد دوا  
 برای خود از رنگ سازد غلاف  
 که نه نیست از چشمه سار ظفر  
 باین قبضه جان عدو کرده قبض  
 مکن در سخن موشکافی هوس  
 که با عکسش افتاد روزی در آ  
 فشانند خرمی شود دارغوان  
 که سوز ز صند چشم ز خمش سپند  
 که کانشن چنین کشته خونابه ای  
 که کاندس قضا تکیه کاه ظفر  
 بد نیال ابر و اشارت کند  
 کسانیکه قطع سخن کرده اند  
 که امید عاشق به بر و ز یار  
 که ترسد فتنه ناکهان بر دش  
 که ز خمشند ابر و سپر جز جگر

و کائنات را می گویند  
 و کائنات را می گویند  
 و کائنات را می گویند  
 و کائنات را می گویند

از جازوی شاهنشهر رزم ساز  
 سرخسرم از ان برق پیکر سحاب  
 نه جنبیدی قتل خصم از نیام  
 چو برق شبنم خون درخسید ازوق  
 که خوشش به پیغوله دیدها  
 شجاعت ز کانشن به تمکین است  
 آبش ز سبخت ز مری خان  
 ازین صیقلی تیغ شمع خلایق  
 کل ملک زوهر زمان تازه تر  
 اجل که کلف و خست نیست بر صحر  
 اگر از پیشین نیاز می نفس  
 مقصود شد آب چشم آفتاب  
 بدشتی که زوزی شود خون شش  
 ز یک چشم آید به شیران کنند  
 مگر کشت خمش بدخشان کرای  
 از ان خم نماید پیش نظر  
 چون بگاه بدخواه غارت کند  
 پو صفش زان تیغ زن کوده  
 عجب نیست زین تیغ الماس بار  
 هو از سترسان فتنه درخش  
 کند خصم پیوده جوشن به بر

از جازوی شاهنشهر رزم ساز  
 سرخسرم از ان برق پیکر سحاب  
 نه جنبیدی قتل خصم از نیام  
 چو برق شبنم خون درخسید ازوق  
 که خوشش به پیغوله دیدها  
 شجاعت ز کانشن به تمکین است  
 آبش ز سبخت ز مری خان  
 ازین صیقلی تیغ شمع خلایق  
 کل ملک زوهر زمان تازه تر  
 اجل که کلف و خست نیست بر صحر  
 اگر از پیشین نیاز می نفس  
 مقصود شد آب چشم آفتاب  
 بدشتی که زوزی شود خون شش  
 ز یک چشم آید به شیران کنند  
 مگر کشت خمش بدخشان کرای  
 از ان خم نماید پیش نظر  
 چون بگاه بدخواه غارت کند  
 پو صفش زان تیغ زن کوده  
 عجب نیست زین تیغ الماس بار  
 هو از سترسان فتنه درخش  
 کند خصم پیوده جوشن به بر













که گر مایه در دهر دید چنین نین  
گدایان و شاهان و پادشاهان  
جانیست از جانشان و تشریفشان  
مهر آب آتش و در آغوش و در آغوش  
زمین با فلک سر سر کشتی  
ز شامش فروزان صفائی  
بر آبی ارش ز کاشی تشریفشان  
در لاله دیوان لای سر و  
هوسهای مرقه زاهدان  
بنفش نگه از بدنه های تر  
زخوی کرده بخوبان با آب تاب  
عراقی و بهندی بهیم و ستان  
سفید سیاه دیدن چشم دید

[illegible]

طابق میانی در این

مقامی اور علاقائی  
جوانان نیست و فر  
زلف و ریشوی  
شہری و روستائی

مقامی حکومتوں کے ذریعہ

۱۱  
 کبریا که کسب این کمال  
 از اقبال دل با پیشانی  
 حق آن خورشید طول  
 در آرد که باد صبا به  
 خورشید آید بیستین  
 در روی آید از  
 کمالی نماید از  
 کسی در آن  
 بی اگر کسی  
 صفی آن  
 بیستین  
 کمالی

11

کجاست که کعبه بپایندگی آید  
 و قاصد با دل بایستد و با شوق  
 ای آن حیض تقدیر طول  
 بفرم و در که باد صبا با چو  
 می آید و دست پستی بسین  
 سما می نماید و از  
 کسی در آن  
 می آید که در  
 صفای آن  
 در کعبه بپایندگی  
 و قاصد با دل بایستد و با شوق



بجز این و مال ابروی شاه  
 جبین ساسی قوس قزح و سجود  
 بصدیج آن عمق و پهنای تخت  
 ز بس رفعتش تحت فوق فلک  
 زمین کرده بر کندش مانگاه  
 ز تنبای عالی منبرین چنان  
 ز رفعت زمین کندش خشن  
 ز حرفش سخن شد فلک و شکاه

<p>درختان درویر تو مهر و ماه          کزان طاق رنگین شتالی نمود          که طافش تواند شد از عکس جنت          طیور لب بام جوق ملک          بر افکند از شادمانی کلاه          زمین کرد و کرد و دید و بر آسمان          جهان اسیر قبه اشش و قمرش          عمارت کرم و صفت درگاه شاه</p>	<p>بجز این و مال ابروی شاه          جبین ساسی قوس قزح و سجود          بصدیج آن عمق و پهنای تخت          ز بس رفعتش تحت فوق فلک          زمین کرده بر کندش مانگاه          ز تنبای عالی منبرین چنان          ز رفعت زمین کندش خشن          ز حرفش سخن شد فلک و شکاه</p>
---	--

و تعریف عمارات

<p>ز بهی قصر و منظر که از قدر روشن          بروقت ز قصر خورشید فروز          ز خارا تر ایشان فریاد زور          ای شمعشک بر آستان صفین          هند بر زمین حشمت و صفین          زمین آستان منظر از منظرش          بعالم فروزی در افق طاق          میرجام بر مهر بر توفیق          بهرشی زمین و آسمانی می باشد          بر ایوان کند چون سلام آفتاب          مقنن طراز رواق بلند          ز قاعل بر آستان بخت و جدا          فضائش منصور و کفش چنین</p>	<p>ریختی کند پیش او آسمان          ستونهای بسکینی بی سبب          ازین قصر شیرین در افق شور          مناسبت شود اگر آستان          در سطح بر ملک باز از ورش          خور از بر تو تمسک پیش طاق          لب بام با آسمان در سخن          ز کمرش دعوی بگری نشاند          کند ابروی طاق ناز از جواب          هنر را نهاده بطاف بلند          کل دلاله در حبیب باغ و بهار          چه خوش صورتی یافت روزگار</p>
---	--

بجز این و مال ابروی شاه  
 جبین ساسی قوس قزح و سجود  
 بصدیج آن عمق و پهنای تخت  
 ز بس رفعتش تحت فوق فلک  
 زمین کرده بر کندش مانگاه  
 ز تنبای عالی منبرین چنان  
 ز رفعت زمین کندش خشن  
 ز حرفش سخن شد فلک و شکاه

درختان درویر تو مهر و ماه  
 کزان طاق رنگین شتالی نمود  
 که طافش تواند شد از عکس جنت  
 طیور لب بام جوق ملک  
 بر افکند از شادمانی کلاه  
 زمین کرد و کرد و دید و بر آسمان  
 جهان اسیر قبه اشش و قمرش  
 عمارت کرم و صفت درگاه شاه

و تعریف عمارات

ز بهی قصر و منظر که از قدر روشن  
 بروقت ز قصر خورشید فروز  
 ز خارا تر ایشان فریاد زور  
 ای شمعشک بر آستان صفین  
 هند بر زمین حشمت و صفین  
 زمین آستان منظر از منظرش  
 بعالم فروزی در افق طاق  
 میرجام بر مهر بر توفیق  
 بهرشی زمین و آسمانی می باشد  
 بر ایوان کند چون سلام آفتاب  
 مقنن طراز رواق بلند  
 ز قاعل بر آستان بخت و جدا  
 فضائش منصور و کفش چنین

ریختی کند پیش او آسمان  
 ستونهای بسکینی بی سبب  
 ازین قصر شیرین در افق شور  
 مناسبت شود اگر آستان  
 در سطح بر ملک باز از ورش  
 خور از بر تو تمسک پیش طاق  
 لب بام با آسمان در سخن  
 ز کمرش دعوی بگری نشاند  
 کند ابروی طاق ناز از جواب  
 هنر را نهاده بطاف بلند  
 کل دلاله در حبیب باغ و بهار  
 چه خوش صورتی یافت روزگار

بجز این و مال ابروی شاه  
 جبین ساسی قوس قزح و سجود  
 بصدیج آن عمق و پهنای تخت  
 ز بس رفعتش تحت فوق فلک  
 زمین کرده بر کندش مانگاه  
 ز تنبای عالی منبرین چنان  
 ز رفعت زمین کندش خشن  
 ز حرفش سخن شد فلک و شکاه

درختان درویر تو مهر و ماه  
 کزان طاق رنگین شتالی نمود  
 که طافش تواند شد از عکس جنت  
 طیور لب بام جوق ملک  
 بر افکند از شادمانی کلاه  
 زمین کرد و کرد و دید و بر آسمان  
 جهان اسیر قبه اشش و قمرش  
 عمارت کرم و صفت درگاه شاه

و تعریف عمارات

ز بهی قصر و منظر که از قدر روشن  
 بروقت ز قصر خورشید فروز  
 ز خارا تر ایشان فریاد زور  
 ای شمعشک بر آستان صفین  
 هند بر زمین حشمت و صفین  
 زمین آستان منظر از منظرش  
 بعالم فروزی در افق طاق  
 میرجام بر مهر بر توفیق  
 بهرشی زمین و آسمانی می باشد  
 بر ایوان کند چون سلام آفتاب  
 مقنن طراز رواق بلند  
 ز قاعل بر آستان بخت و جدا  
 فضائش منصور و کفش چنین

ریختی کند پیش او آسمان  
 ستونهای بسکینی بی سبب  
 ازین قصر شیرین در افق شور  
 مناسبت شود اگر آستان  
 در سطح بر ملک باز از ورش  
 خور از بر تو تمسک پیش طاق  
 لب بام با آسمان در سخن  
 ز کمرش دعوی بگری نشاند  
 کند ابروی طاق ناز از جواب  
 هنر را نهاده بطاف بلند  
 کل دلاله در حبیب باغ و بهار  
 چه خوش صورتی یافت روزگار



ز بهر گلبنی چو طاق سست  
ز شوق تماشای گلنمای  
زلزالش که ریزد صفا بر روان  
که هر جا رود آده نم در زمین  
ز و لهای غمگین چنان رنگ شسته  
از و آن در تشنگی در شب سست  
آبان روشنی که پیش چشم کور  
اکبر لال گردد از و تر ز بآن  
نیار کشیدن بر و ن فتا  
فتد ما همیشه گرد آب بقا  
بهر سوز و بقای صبح دم  
اگر شام اگر چاشت از خیر  
نه و تازه اشجار را شاخسار  
چرخ را و صد باغبانی کنند  
در خان پر باران سبزین  
در خان نادیده روی خزان  
چنان سر و گل و لکس و خرم اند  
صنوبر به چسبیدن سراپا زبان  
گل انبه گرد نهال از شمال

شیخ ابی طالب طریقی

۱۱:۱۵ تا ۱۲:۳۰

اعتبار الطائفۃ ۱۲

۱۰۰

...

زیر غنچه تاج کا دوسے  
 بہ نظارہ ہر دم نظر آتی ہے  
 زیر عکس گل و لاله رنگین  
 زمین تہ بتہ گشتہ دیا حیدر  
 کہ رنگارگون گشتہ لہجائی جو  
 کہ گرم شب فروزش از کوکب  
 کند مردک بینی چشم مور  
 کند معنی خوشگوازی بیان  
 از و عکس خود را بچندین  
 مراغہ کنان سجد از ہجر جا  
 خدایان خرامان ہوائی ارم  
 ہوا صبحی و سبز باشتی <sup>سین</sup> افتاد  
 ہمہ کردہ ٹپوید با نوبہا  
 خزان چون در آبان خزان  
 پی سجدہ شکستہ <sup>ای کار چندان</sup> بر زمین  
 ہمہ چون املہائی پیران  
 کہ قمری و بلبل قریب <sup>کلمہ</sup> کند  
 زیر کاری قمری سادہ خوان  
 چو روانہ بر شمع افشانہ مال

۱۳۵۴/۵/۱۵

وہابی بن علی بن علی

1

7

22

ای کجای که من شمس از فردا  
آن بلخ است در آن ملک  
ملا ای خرم گویان  
شمس موبیند بر این  
ملا ای حکام قاری بنیگر  
ملا ای حکام باطن  
چون بزم شمس از  
لذتی که طبعیت از  
غریب نشو و نشان خود را  
ملا ای سلطان سلطان  
چون بزم خردنی میر

۱۱۹  
 غلبان میز کرده  
 ای شاخسار  
 و تازان با نوها  
 پیوند  
 ۱۲۰  
 ای غمخوار  
 است که در  
 ۱۲۱  
 غمخواران از  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

در صفت آن

چو طوطی پری در قفس کبریا باز

بشاخ انبیه بر برگ غلطان بنیاد

۱۲۴



رو و کو بخر و لذت بکار  
 چنین تازه شکر بعام که دید  
 شمع طلایی که بر و زده است  
 زین دار و این بوستان زین  
 بشوخی سخن دامنی بر ز دست  
 در معرفت بازار

چه گویم ز آیین بازار ما  
 بطول مقامات شیدا یان  
 ز بس یور و زب رشک سپهر  
 بسود از بس دلبری کرده اند  
 بسودای ایشان چو کوشید جان  
 سیه چشم سبزان ز کین نگاه  
 غرور حشم طر با مستلا  
 بدل از ره دیده پیغام ده  
 خم موی شان در خم جان دل  
 در حشان چراغی بدست نگاه  
 بهاشق نوازی جان عشوه ساز  
 بجزب دل و جان اهل وفا  
 بر از چینی پیشته سیر آهین  
 کسی که بیند چون خاک هست  
 تغافل چو تازه و بازار خویش

نه بازار ما تازه گلزار ما  
 بعرض خیالات سودا یان  
 بر فوج دکان کین بر از ماه و مهر  
 مهر و زهره را مستثنی کرده اند  
 به بیجا می رفت دل و زبان  
 بشو رشک از شکر بلج خواه  
 دل از ساعد و ساق بدست با  
 بر از بوسه لبهای و شام و ده  
 سر کوفی شان عالم جان دل  
 که دو دوش کشت شعله بر مهر و ماه  
 که کمر ند از ناز کار نسیان  
 دل آینی رشک آهین را  
 که با گرد و روید چمن از چمن  
 بدامان در آتش کینه دست  
 نایز که کوشه کار خورشید

۱۱۰۰











سحر قیسمان صافی نهد  
 چنان منطقی داد و داد  
 بنحوی حکمت سخن شد صفت  
 حکیمان خوش خلق فرخنده قدم  
 اشارات شان گر به بخشد شفا  
 شفا و نفس میمنت در دم  
 بحکمت عالم چون افراشته  
 که نسخه دادن بزیات مرض  
 کند ویر خاک ره شان طلا  
 بطبع سیوست در آرزو  
 از ایشان غیب نیست تبار  
 اگر سعی دفع سود کنند  
 شدند بی اگر از کرم چاره ساز  
 اگر گردد ره شان شود بیشه کرد  
 ز اهل نجوم آسمان آسمان  
 دقیقه شناسان گردن جناب  
 بقدر طویل و خیال عرض  
 ز تقویم شان و رسامات  
 قضا و قدر اندر ایام شان  
 عطار در که از معشش بودیم  
 شوخ از رند نیک ختر

[illegible]

عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن علي بن ابي طالب





چو بر تعلی معنی کشاید دمان  
 سمندی زمعنی بر آلیخته است  
 خروشنه طبع و قشاد است  
 به نیروی طبع و زبان و کلام  
 کم افند چنین نکته پر داز کم  
 ز مغز دل و جان سخن کش  
 بی حرف زبانی که بالا رود  
 نذر و به آینه زنگ کراف  
 سخن جوید و به آینه زنگ کراف  
 به بالین او یاش نسین جوید  
 خرو با همه حشمت و شان خویش  
 فروغ سخن طالع از مطلق  
 در افسانه فردوسی مینوی  
 راعی مربع نشین آستان  
 به قطعه قطعه در خوشاب  
 بان پایه نثر نرمانش  
 که چون او نواند سخن بر جوین  
 بوصف نقیب گرم تر از آتش  
 به قدرت و دود که چه در حساب  
 مکرده است جان که چه تقلید

بدخشان بدخشان برادرزگان  
 کمائی بدعوی در او نموده است  
 معانی در الفاظ متقا و است  
 حدیث بخاید جگر گاه <sup>ای صبح</sup>  
 که نازند از لفظ و معنی بهم  
 بلغزول و جان سخن در کشد  
 چو آید سر و تا با بخار و <sup>ای جان ساین</sup>  
 درون کرده از نور انصاف صاف  
 نذار و نگه حق تعریف کس  
 وصیت کنان فارغ از سعی سخت  
 خدا از برایش میسجاری سازد  
 ز دیوان دشت دیوان خوش  
 و <sup>ای دیوان</sup> قاطع <sup>ای قاطع</sup>  
 قصاید ظهیری غزل <sup>ای غزل</sup>  
 که بالیده ز و چار رن جهان  
 نشانیده بر افسر آفتاب  
 که کردون بران نتره ساز و نفا  
 ظهوری گویند مردان خویش  
 مرا <sup>ای صاحب</sup> اشتغال <sup>ای صاحب</sup>  
 و لیکن <sup>ای صاحب</sup> <sup>ای صاحب</sup>  
 بشور اندیش <sup>ای صاحب</sup>





شده ۱۲ اف  
معاونت بادشاه محو  
دوش خود را از محو  
مسئله ای طرح از محو  
سیکنده ۱۲ اف  
که سودا می کنند دل الحاکم  
شده است که زبان  
قدیم لا دل



لطایف گاه که در این کتاب  
تغییر کند که در این کتاب  
سوال که در این کتاب  
تغییر کند که در این کتاب  
سوال که در این کتاب  
تغییر کند که در این کتاب

که ای ز اهل ساجسته بنا  
بهر در لب خاک بوسه نیست  
زخم کند ستانه گاه ترا کش  
تپ حرص تاب تلاشم نبرد  
بد حال آنکس که دارد نگاه  
نیامیم به تنگ اعتمادیم هست  
براحت بدل گشته رنج تمام  
سخنم در گشت گرم طلب  
گرفتن ندانم تقاضای حاجت  
نیامیم ز شیرینی زهر به شود  
نیارم گشتن ز حق ادا  
نیفتند اهل طلب در تعب  
از آن نوسن خواشم کرد  
بنای طلب کرده ام پامی  
شود فوت هم گشت شاعر  
به نخل طلب که درم برگ شایخ  
و هم در یکی مصرعه تنگ جا  
باین گفتگو چون نفوس شد علم

**حکایت**  
یکی خار کش پیر عیث جوان  
چو هر روز روزی میرایان  
که بود از سخن خاطرش گلستان  
میان سبست در کسب بهر معان

که محتاج گردید بی تسبیح  
ز پانی درین چای بوسه نیست  
پشیمانیم که جگر میخراش  
و هم صرفه هرگز معاشم نبرد  
ز سر سبز از بهر درد و رنج  
که در جبهه و کف کشتادیم هست  
ز دیرانی خویش جسم تمام  
که بگداخت حرفم ز سر تمام  
توان میجان کرد و جان کجا  
نیخواهم اما تومی ده بزدور

که حق ادا را نباشد قضای  
اگر یاد گیرند طرز طلب  
که بدگونگوید گدائی نکرد  
که داند درین کار بوسه نیست  
کنم خویش را که ز خواست بر  
ولی چون شایم دیان فراخ  
ز در خلعت پست باغ و سرا  
به تشیل گشت این حکایت رسم

دور زنی و فعل عدل  
دور زنی از دینک و دل  
سبب است که در این کتاب  
سبب است که در این کتاب  
سبب است که در این کتاب  
سبب است که در این کتاب

ای تنگ خوار صدمه ۱۲

ای تنگ خوار ۱۲

ای تنگ خوار ۱۲

ای تنگ خوار ۱۲

ای تنگ خوار ۱۲

ای تنگ خوار ۱۲

ای تنگ خوار ۱۲

[illegible]

که دل را ده خدایش چنین کرده  
 کشم زیر بران مرکب تازه داغ  
 سخا پیشه از ذوق بر روی هم  
 بگفتش چیت ترا زین عطا  
 چو شد کمپای سخن جلوه گر  
 بجنین از چون سخن پیش برد  
 ولیکن شنیدم که آنخاکش  
 بر عطا یا ز روی لبها ز  
 خستش با نیاز خوش ستود  
 گرم گشته دست ترا دستیار  
 ز من رد و اینها فضولی مبین  
 که در آرم توئی نعمتی بجز نام  
 غلط گفتم او راست عار غنا  
 ز بی شال پوشی که چون لبها  
 پسته تفت او فاقه برد است  
 گل ارگوش بر پند او شکست  
 با فسانه او رود راه پیش  
 زه حبیب جانها و قومی زنده  
 سباده دم دمی دوری از نقش  
 ز تلقین گذشته ام نشنا  
 به تعلیم گذشته طبقم نفور

بنازندی ۱۱

ای لاله اسنان شود ۱۲

که در حبیب خلعت کف مشیت  
 ز منزل روم کله بر این سوی  
 فروخت از لب بلی و هم  
 ز یادوست ازین خوشیست رها  
 بیک لحظه گردید کارش در  
 متناهی اوسیلی بر وجه  
 ز آزاده طبعی نشد بارکش  
 در معذرت بر جوان کرد باز  
 که ای از کف حاشی های خود  
 بیامردی خلقت آمد بهار  
 و گرد و جوی بایت وجه این  
 لبان غنا در فن خود تمام  
 برین نص الفقر فخری کو  
 سخن کرده طلسم بر آمد پلاس  
 به از زرخش است خاک سبزه  
 اندادی ز رخسار این ارباب  
 بهر کس در آمد بر آمد ز خوش  
 بنازم بجای که او بیند  
 چکوم چپا دیدم از خد نقش  
 خوشنودمی و صبر و شکر و صفا  
 ز خود بینی و عجب و کرم و سر

بنازندی ۱۱

ای لاله اسنان شود ۱۲

بنازندی ۱۱  
 ای لاله اسنان شود ۱۲  
 ای جان آرا ۱۳  
 ای جان آرا ۱۴  
 ای جان آرا ۱۵  
 ای جان آرا ۱۶  
 ای جان آرا ۱۷  
 ای جان آرا ۱۸  
 ای جان آرا ۱۹  
 ای جان آرا ۲۰  
 ای جان آرا ۲۱  
 ای جان آرا ۲۲  
 ای جان آرا ۲۳  
 ای جان آرا ۲۴  
 ای جان آرا ۲۵  
 ای جان آرا ۲۶  
 ای جان آرا ۲۷  
 ای جان آرا ۲۸  
 ای جان آرا ۲۹  
 ای جان آرا ۳۰

۱۳۵

بنازندی ۱۱  
 ای لاله اسنان شود ۱۲  
 ای جان آرا ۱۳  
 ای جان آرا ۱۴  
 ای جان آرا ۱۵  
 ای جان آرا ۱۶  
 ای جان آرا ۱۷  
 ای جان آرا ۱۸  
 ای جان آرا ۱۹  
 ای جان آرا ۲۰  
 ای جان آرا ۲۱  
 ای جان آرا ۲۲  
 ای جان آرا ۲۳  
 ای جان آرا ۲۴  
 ای جان آرا ۲۵  
 ای جان آرا ۲۶  
 ای جان آرا ۲۷  
 ای جان آرا ۲۸  
 ای جان آرا ۲۹  
 ای جان آرا ۳۰

ای جان آرا ۱۳  
 ای جان آرا ۱۴  
 ای جان آرا ۱۵  
 ای جان آرا ۱۶  
 ای جان آرا ۱۷  
 ای جان آرا ۱۸  
 ای جان آرا ۱۹  
 ای جان آرا ۲۰  
 ای جان آرا ۲۱  
 ای جان آرا ۲۲  
 ای جان آرا ۲۳  
 ای جان آرا ۲۴  
 ای جان آرا ۲۵  
 ای جان آرا ۲۶  
 ای جان آرا ۲۷  
 ای جان آرا ۲۸  
 ای جان آرا ۲۹  
 ای جان آرا ۳۰



شایخ خود در درسم خاکمال  
ز دم دوش کوچه نام و ننگ  
تسخیر و از سبزه آن سبزه  
که ز باور ده بر زمین بسیم  
که ز انوزدن در نماز است و  
ز بس تلخی شد آفتد به تن  
مراد راحت و نهار است  
کسی چون بر دیاد و رویان  
غریبم چو سیاه بشتد از  
که بر دوش خود دید از و پشته  
مهرس از کرهای پنهان او  
که انگس که افیش فاق و وفا  
بصدیق از و چون تو انعم بید  
سینه با ترکلیف برگردنم  
مرانا گرفتن بخاطر نهساد  
ز عذر مریخ این کریم هم  
تنای باغ و سدرائی نبود  
جواب سواالت چنان سخن نمود  
عنان گیرش نیست حدربا  
که هست از تو زنگینی گفتگو  
که مکن که گویم سخن در سخن  
سخن رسای نفس است بهم بستر







جهان عرب در دوا بر یک  
 ز ادنی داعلی چو را بدین سخن  
 سلیمان مرغان نقدرون  
 کسی خلعت عظم چندان شود  
 بلفظ سهاگر دهد آب و تاب  
 کشایش بهر جادری بر کشود  
 بی حلیه صفت بر در صفت  
 چو در تانویت قلم بر کشید  
 خوش آنکس که ساز درخت نکو  
 بگوشه همه کار با چیده اند  
 چو تیرش شود و کج زوز انجکا  
 کند جنگ بر صلح اگر خستیا  
 بنرمی در آید خشک قائم است  
 یکی است افسر کی است طو  
 در و حساب ندیش تروی و  
 شود گاه مقراض که سوزن آ  
 بر آورده گر چین از بر و  
 در از رحمت پیر و بقان شود  
 بصبا غمش گفت عیسی در و  
 چو رخ سنانش بدل جا کرد  
 برای حر و در عیبت زند  
 که آورد ایمان با و کا فر یک  
 بقارون و عیسی رساند سخن  
 به تعلیم او یاد گیر و بیان  
 کز و شیشه توبه سندان شود  
 در خشد در معنی آفتاب  
 کلیدش همین قفل و سوسن بود  
 پیچ بنیان شد دو کج قلم  
 صدف بر و بال طاووس چیده  
 دل ساده را شخته نقش او  
 از و گوشه کاری اریده اند  
 کشند تابش نفاس یو انجان  
 شود بهر معا عرصه کارزار  
 بگرمی در آید فلک بنیرم است  
 فر و ترختست بر تر ز فوق  
 که شیرین و خست نرم و در  
 بر و در و در چه چاکب فکست  
 ز تخمیش صدف پوست افکنند  
 جهان از جوالی گلستان شود  
 ز یک خم کشد رخ و زرد و  
 بر گش توان مرهم نای  
 اگر پیش اولا ف خیرت زند

این است که در این کتاب  
 از قارون که بر فلک تمام  
 بر و در سخن او  
 سلیمان مرغان نقدرون  
 کسی خلعت عظم چندان شود  
 بلفظ سهاگر دهد آب و تاب  
 کشایش بهر جادری بر کشود  
 بی حلیه صفت بر در صفت  
 چو در تانویت قلم بر کشید  
 خوش آنکس که ساز درخت نکو  
 بگوشه همه کار با چیده اند  
 چو تیرش شود و کج زوز انجکا  
 کند جنگ بر صلح اگر خستیا  
 بنرمی در آید خشک قائم است  
 یکی است افسر کی است طو  
 در و حساب ندیش تروی و  
 شود گاه مقراض که سوزن آ  
 بر آورده گر چین از بر و  
 در از رحمت پیر و بقان شود  
 بصبا غمش گفت عیسی در و  
 چو رخ سنانش بدل جا کرد  
 برای حر و در عیبت زند  
 که آورد ایمان با و کا فر یک  
 بقارون و عیسی رساند سخن  
 به تعلیم او یاد گیر و بیان  
 کز و شیشه توبه سندان شود  
 در خشد در معنی آفتاب  
 کلیدش همین قفل و سوسن بود  
 پیچ بنیان شد دو کج قلم  
 صدف بر و بال طاووس چیده  
 دل ساده را شخته نقش او  
 از و گوشه کاری اریده اند  
 کشند تابش نفاس یو انجان  
 شود بهر معا عرصه کارزار  
 بگرمی در آید فلک بنیرم است  
 فر و ترختست بر تر ز فوق  
 که شیرین و خست نرم و در  
 بر و در و در چه چاکب فکست  
 ز تخمیش صدف پوست افکنند  
 جهان از جوالی گلستان شود  
 ز یک خم کشد رخ و زرد و  
 بر گش توان مرهم نای  
 اگر پیش اولا ف خیرت زند

آرد که کافران  
 دان عبادت  
 است که در این  
 شده و بی کافران

آرد که کافران  
 دان عبادت  
 است که در این  
 شده و بی کافران

آرد که کافران  
 دان عبادت  
 است که در این  
 شده و بی کافران

این است که در این کتاب  
 از قارون که بر فلک تمام  
 بر و در سخن او  
 سلیمان مرغان نقدرون  
 کسی خلعت عظم چندان شود  
 بلفظ سهاگر دهد آب و تاب  
 کشایش بهر جادری بر کشود  
 بی حلیه صفت بر در صفت  
 چو در تانویت قلم بر کشید  
 خوش آنکس که ساز درخت نکو  
 بگوشه همه کار با چیده اند  
 چو تیرش شود و کج زوز انجکا  
 کند جنگ بر صلح اگر خستیا  
 بنرمی در آید خشک قائم است  
 یکی است افسر کی است طو  
 در و حساب ندیش تروی و  
 شود گاه مقراض که سوزن آ  
 بر آورده گر چین از بر و  
 در از رحمت پیر و بقان شود  
 بصبا غمش گفت عیسی در و  
 چو رخ سنانش بدل جا کرد  
 برای حر و در عیبت زند  
 که آورد ایمان با و کا فر یک  
 بقارون و عیسی رساند سخن  
 به تعلیم او یاد گیر و بیان  
 کز و شیشه توبه سندان شود  
 در خشد در معنی آفتاب  
 کلیدش همین قفل و سوسن بود  
 پیچ بنیان شد دو کج قلم  
 صدف بر و بال طاووس چیده  
 دل ساده را شخته نقش او  
 از و گوشه کاری اریده اند  
 کشند تابش نفاس یو انجان  
 شود بهر معا عرصه کارزار  
 بگرمی در آید فلک بنیرم است  
 فر و ترختست بر تر ز فوق  
 که شیرین و خست نرم و در  
 بر و در و در چه چاکب فکست  
 ز تخمیش صدف پوست افکنند  
 جهان از جوالی گلستان شود  
 ز یک خم کشد رخ و زرد و  
 بر گش توان مرهم نای  
 اگر پیش اولا ف خیرت زند

این است که در این کتاب  
 از قارون که بر فلک تمام  
 بر و در سخن او  
 سلیمان مرغان نقدرون  
 کسی خلعت عظم چندان شود  
 بلفظ سهاگر دهد آب و تاب  
 کشایش بهر جادری بر کشود  
 بی حلیه صفت بر در صفت  
 چو در تانویت قلم بر کشید  
 خوش آنکس که ساز درخت نکو  
 بگوشه همه کار با چیده اند  
 چو تیرش شود و کج زوز انجکا  
 کند جنگ بر صلح اگر خستیا  
 بنرمی در آید خشک قائم است  
 یکی است افسر کی است طو  
 در و حساب ندیش تروی و  
 شود گاه مقراض که سوزن آ  
 بر آورده گر چین از بر و  
 در از رحمت پیر و بقان شود  
 بصبا غمش گفت عیسی در و  
 چو رخ سنانش بدل جا کرد  
 برای حر و در عیبت زند  
 که آورد ایمان با و کا فر یک  
 بقارون و عیسی رساند سخن  
 به تعلیم او یاد گیر و بیان  
 کز و شیشه توبه سندان شود  
 در خشد در معنی آفتاب  
 کلیدش همین قفل و سوسن بود  
 پیچ بنیان شد دو کج قلم  
 صدف بر و بال طاووس چیده  
 دل ساده را شخته نقش او  
 از و گوشه کاری اریده اند  
 کشند تابش نفاس یو انجان  
 شود بهر معا عرصه کارزار  
 بگرمی در آید فلک بنیرم است  
 فر و ترختست بر تر ز فوق  
 که شیرین و خست نرم و در  
 بر و در و در چه چاکب فکست  
 ز تخمیش صدف پوست افکنند  
 جهان از جوالی گلستان شود  
 ز یک خم کشد رخ و زرد و  
 بر گش توان مرهم نای  
 اگر پیش اولا ف خیرت زند

[illegible]

منظوم  
ای که در عشق  
بازده عشق  
دارد بر عکس  
عکس بر عکس  
کسند رویان  
یعنی پاکیزه رویان  
ای که در عشق  
بازده عشق  
دارد بر عکس  
عکس بر عکس  
کسند رویان  
یعنی پاکیزه رویان  
ای که در عشق  
بازده عشق  
دارد بر عکس  
عکس بر عکس  
کسند رویان  
یعنی پاکیزه رویان

میں نے اس وقت تک اس کا جواب نہیں دیا تھا کہ اس کا جواب دینا میری ذمہ داری نہیں تھی۔

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ احمدیہ

شوق و غم و خفت و شرف

میں نے ان کو دیکھا ہے

طریقہ

ادوات و لوازم

نظم ای بهمان خود را  
بسیب سخن و

١٢٣٤٥٦٧٨٩١٠١١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠٢١٢٢٢٣٢٤٢٥٢٦٢٧٢٨٢٩٣٠٣١٣٢٣٣٣٤٣٥٣٦٣٧٣٨٣٩٤٠٤١٤٢٤٣٤٤٤٥٤٦٤٧٤٨٤٩٥٠٥١٥٢٥٣٥٤٥٥٥٦٥٧٥٨٥٩٦٠٦١٦٢٦٣٦٤٦٥٦٦٦٧٦٨٦٩٧٠٧١٧٢٧٣٧٤٧٥٧٦٧٧٧٨٧٩٨٠٨١٨٢٨٣٨٤٨٥٨٦٨٧٨٨٨٩٩٠٩١٩٢٩٣٩٤٩٥٩٦٩٧٩٨٩٩

بدون رخ همه شعله ها گل شود  
بر آورد پروانه بلبل  
بافلاک اطلس دهر عوراو  
چو کامیاب سخن آید دراز شکوه  
ز و الاخیالان بر اوج آفرین  
معانی و الفاظش اندر عنایان  
که گرد و چکان او بوسه بین  
که اندازد انداز نیست گنبد  
که از عرش کرسی ان ساخته  
چو بیرون تراویده از طرف حر  
از و گفت طوطی شکوه می خور  
به بیم تصاح عبورش دهند  
که در عرش پاسبان خود نشاند  
خوی جبهه فکرش شنیدست  
که کام دمان باشدش  
بباد پیش رفته این نه  
فلک گردانند سایه دور  
چو خلوت نشیند زمان در  
مگر هم خودش لب کشاید که  
بحر آمده دعوی هر چه  
جهان یزد در اینور سخن

ز فردوس و یاقوت جویبلبل شود  
ز کنج لب و زده شهید بوس  
نذار و ننگ بر من کی سوزد او  
دلی کند و فارش سبک گشته کوه  
سپهر نیست تا نفس محویش  
سوار است در عرصه گداز دنیا  
کجا دارد آفتقد رگوی زمین  
نذار و دنیا قصه رفت بلند  
بان پایه او آن شان خسته  
بهر موج صد بجه گردید صرف  
بوش قلم مشک تر میخورد  
بعود نفس چون بخورش سبک  
کسی دست چیدن با من منور  
نسیم گل این گلستان دم  
که دیدن بلبلی صد بان  
چوپر و از گیر و ببال نفس  
نذار دزد من پایه غور او  
چو میانند آسمان ساعه است  
ز با پیش من زنده گشت  
فراهم شده معنی بر چهره  
حافظ و نیت شمعستان

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

گردد و بایضطلاح دریا فاض  
خطی است

بِقَاطِبِ شَمَالِی دِیَسَرِ اَن  
بِقَاطِبِ جَنُوبِی دِیَسَرِ اَن

کند اخراج است ۱۲ ارد

مجلس شورای اسلامی  
تاریخ ۱۳۳۵/۱۱/۱۵

سید احمد رضا خان صاحب  
مدرسہ نظامیہ اسلامیہ  
کراچی

دینار

ملک ان عربیہ شہر

سید الشہداء علیؑ

[illegible][illegible]

علاء با نقی کرمانی و بنیاد

در وقت غم سر برقم  
 چنان معلوم می شود  
 ۱۲۳  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۲۴  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۲۵  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۲۶  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۲۷  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۲۸  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۲۹  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۳۰  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۳۱  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۳۲  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۳۳  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۳۴  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۳۵  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۳۶  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۳۷  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۳۸  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۳۹  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۴۰  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۴۱  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۴۲  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۴۳  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۴۴  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۴۵  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۴۶  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۴۷  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۴۸  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۴۹  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۵۰  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۵۱  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۵۲  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۵۳  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۵۴  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۵۵  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۵۶  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۵۷  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۵۸  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۵۹  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۶۰  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۶۱  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۶۲  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۶۳  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۶۴  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۶۵  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۶۶  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۶۷  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۶۸  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۶۹  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۷۰  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۷۱  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۷۲  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۷۳  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۷۴  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۷۵  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۷۶  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۷۷  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۷۸  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۷۹  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۸۰  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۸۱  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۸۲  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۸۳  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۸۴  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۸۵  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۸۶  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۸۷  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۸۸  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۸۹  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۹۰  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۹۱  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۹۲  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۹۳  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۹۴  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۹۵  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۹۶  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۹۷  
 بیان دوست و دشمن  
 ۱۹۸  
 بیان مراد از خط و کتابت  
 ۱۹۹  
 بیان دوست و دشمن  
 ۲۰۰  
 بیان مراد از خط و کتابت

<p>باین فالانزم کیش آنحال است          ز گردون پایه در صدر خویش          بود باد و میان دلی از ثبات          چو ز در بر خوان خلقت قدم          قلم چون از و کیمیا اگر شود          چنان گشته در پای مری علم</p>	<p>که در کارگاه خود اکت است          نه در خطبه قدر خویش          بنحاک قوی پایه بخشد ز کات          طیفلیش بودند لوح و قلم          سیاهش کبریت بود بر شمع          که از دولت التفاتش سلم</p>
<p>بدست سلیمان ایش عصا است          عجب کاینچنین اژدهای شکر          از انست کام و زبانش سیا          پینه نهایی قبولش بود است          بدو تخریف از نقطه گشته اند          ای سبک که درین صند ز سالکان ده گوی          نکرده کسی از عید و خیرم          کس از سینه چاکان او بیدار          نشیند چو بر دست گرد و دران          چو آرد بجز بر بخت صبر بر          ندارد در دشت و در لطف          بر از سطویش اسطو است کم          بر نقطه در بند سه چون بکار          جنبش ز بان و ران جمله بیج          ای در مقابل او          یکی در غرب دیگری در عجم</p>	<p>برای سر کج فضل ایش است          نه پدید سر از خط خرد و نور          که نفرین کند بر بداندش شاه          زبانش و اما بیانش صدا          باور شده گفتگو شده اند          که از سر قدم گرفته در دست          چو او حجت داده خدمت قلم          بر غبت نیامده و نه بر تیغ          شود و تا سخن بر بندش بان          ز بند بکسل باغ معنی صفت          که نگذشته باشد بران          که دارد در دستان فلان          یکی ده کند ده صد و صد هزار          بهر حرفها کرده انگشت بیج          از دراز گویند در کوش هم</p>

۱۲۳

آن شود ۱۲۴  
 که بنی اشدن  
 غلام است که در دست  
 دارد و آن کند از دربان  
 در دست نشیند و آن  
 بکار از دست نشیند و آن  
 نشیند و آن  
 ای تا که بماند و آن  
 غلام است که





سخن در دلی که در کف دست  
 ران ای درخت کبریا  
 خورشید و ماه و ستاره  
 در کف دست تو  
 قافان و کشت و زرع  
 در کف دست تو  
 از کف دست تو که در دین  
 از کف دست تو که در دین  
 سخنانی که در دین  
 سخنانی که در دین

[illegible]



ای برای نیک سخن چو بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است  
 بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است  
 بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است

خوش آمدل که چایافت رکوعی  
 خوش آنکه داند و رو سخن  
 شبت باد خوش بخت خواب کن  
 از و دیده داد نظاره داد  
 چوست خودت کرد ششیا باش  
 چو او میدد در راحت محواه  
 ضرور است در عشق او زاری  
 ضرور است پاس ال شب ضرور  
 برای چه پرسی ز منزل خبر  
 درین راه افتاده هر کس راه  
 ز کابل تنی آبرو خاک کرد  
 شود قابلیت بکوشش چو یار  
 نه پیچید برین طر فک کند  
 معقیم سه خوان تن پروری  
 در قلم سینه ریزد راج  
 نداند کسی غیر از باب فکر  
 حریفان که این می بساغ کشند  
 ندانم درین فن که نادر است  
 که دید است ازین ساده بر کار تر  
 درین ره ز وقت خرد گشت تیغ  
 نمان کسی گشته اندر سخن

خوش آن جان که ره یافت سحوی  
 خوش آنکه گدازد کوه سخن  
 با فسانه اش خواب خواب کن  
 که خوابش ز بیداری آمد بداد  
 بر او عاشق و عاشق زار با سن  
 از و هم ببال از و هم گاه  
 که هست این ملک را جگر خواری  
 بلند است سبگیر این راه دور  
 که پیویش میکند دور تر  
 پس فدا کرد که دوایس گاه  
 تلاشی که گاهی عرق پاک کرد  
 رود اندرین کار از پیش کار  
 اگر سعی پست است صفت بلند  
 ندارد نصیب از سخن پروری  
 بر آرد که از لاغری شکل موج  
 که چون سینه می چید از تاب فکر  
 لباب از جگر در برابر کشند  
 که عاجز تر است آنکه قادر تر است  
 که آسان ترش هست ثوار تر  
 به بین چون نفس خور و مار چ  
 که کم گشته صد بار در هر سخن

بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است  
 بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است  
 بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است

بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است  
 بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است  
 بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است

بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است  
 بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است  
 بیدار گاه ۱۲۸  
 خواب را از خود دور است

سخن کرده رسی دگر اختیار  
درین سحر از آن در مفرس کف  
بهر کرده مزدوری این پیشه را  
بهر از سخن ای سخنوترس  
غزالی است در نیجه دست شیر  
چو گرگت در اندک زند سخن  
قوی قطران آران خوانده  
منه سراسی باین شاه راه  
کرت روق حمله فکر نیست  
قدت کز مشق سخن نیست ال  
جحر است دیوان نکتہ ور  
منه بار اشغال دیگر دوش  
ز منصفی خویش اغری کن  
برین خوان بقصد کاسه خون جگر  
تقی در حگر کشن آفرینش  
چو اوراق شعر تو گرد و غریز  
گذراند ناخوانده کربزمین  
رتحسین کم کرد افتی بسنج  
بمعنی بیار ای لفظ آخنان  
اگر لفظ معنی نظر هم اند  
تناسب هر معنی غمید گیر

خیالات رسی نیاید بکار  
که کام نهنگش نباشد صد  
دل شیر می باید این پیشه را  
گرت هست صدترین بگیرش  
براسی براسی لیری لب  
نباشی اگر برده بند سخن  
که آگاه کردند از عجز خویش  
ز خود گرفته تاوان کردن خواه  
بر و معنی بگر تو بگر نیست  
کجا شدن شهرت نماید حال  
که کم کرده شیر از شام و سحر  
فوق یقناست ده مرده کوش  
بجد باش و اندیش هر کن  
یکی نکتہ رنگین کند نکت  
و گرنه چو خواستد خدمت پیش  
بپوشند دست تو اهل تمیز  
قرو روز شرمندگی و زرمین  
مرو و در جبار از خویش  
که گرد و ستاینش شایان  
بجایک او اعی اسیر هم اند  
عرو سن جمیل و لباس حیر

ای که در این سخن  
باید آن سخن  
ای که در این سخن  
باید آن سخن

خطا است از یونان  
درین سخن  
ای که در این سخن  
باید آن سخن

۱۲۹

دینا است که در این  
ای که در این سخن  
باید آن سخن

ای که در این سخن

ای که در این سخن  
باید آن سخن

نشان است که زان باغبان  
نشست درخت که زان باغبان  
نشان است که زان باغبان  
نشست درخت که زان باغبان

چمن خیر بینا د از ان باغبان  
اگر تنگ و زری انداز و درخت  
سخن تا کند سیر شهر و بلاد  
بتگرار اگر شد مکرر رو یف  
اگر به لفظت بدل یافتند  
بمعنی در آو نیز بار سینه  
خیالات چون موش سست پا  
ببینا در وی دوات آن قلم  
در آب سخن آتش تر بجگر  
چو خواهی که شهرت بنامش کنی  
بیا کی زبان معرفت زای کن  
بخاکش رخ آنچو آن شبویه  
کسی که آینه از رنگ سست  
شود راست کار کسی بن رن  
مکن ظلم آلودگی بقیال  
گر آلوده دارش از جای بد  
از ان شمع خشک آید  
بر اکی از ان گفته است  
خراسان دلی جوی از قیاس  
جواهر شناسانه بکشاف  
بدانگونه یا قوت باید ر بود

نشان است که زان باغبان  
نشست درخت که زان باغبان  
نشان است که زان باغبان  
نشست درخت که زان باغبان

نشان است که زان باغبان  
نشست درخت که زان باغبان  
نشان است که زان باغبان  
نشست درخت که زان باغبان

نشان است که زان باغبان

نشان است که زان باغبان

نشان است که زان باغبان

نشان است که زان باغبان  
نشست درخت که زان باغبان  
نشان است که زان باغبان  
نشست درخت که زان باغبان

ز تحسین جمال بر تابه باش  
 مگوینگی در طبیعت نشست  
 کسی اورین شیوه عوی کس  
 بیک بیت دعوی مسلم بود  
 ظهوری چو دات سخن اعتبار  
 اسیر سخن گرد و از ادویش  
 جلوت نشین مجلس آرای باش  
 بغزل نشینی خوش آن قادر  
 بهر در نگه ز دربان مخیر  
 خجراهی که عزت و دبر کران  
 بجز راه کوی قناعت سپو  
 بلفظ پده گشوی نامه سای  
 چراغ سخا باش کو نور باش  
 سخن فیت اخلا مگویم کم است  
 بجان بدن آن وقعت پیش  
 ز زلفشان تر از ماهور شیت  
 ز راه صبا کی طرف کش مشام  
 ز خوان سخا پس نشین نیست  
 زید حسن چون بی نیاز است  
 ستانی گرد بجز مکی قطره آب  
 چنان بادی از رفتن آبا

خوش آواز بیرون کر ماه باش  
ز در سخن کورج زنگ است  
که لعلش بفریاد معنی رسد  
اگر مصرعش مصرعه هم بود  
تو هم بعد ازین غرت خود بدار  
ز شیرینیش باش فریاد خویش  
سنگ تنگ روی گرائی با  
که یادش کشد پاره خاطر  
بر و چین ابروی ضوان مخمر  
میاور حدیث طلب در میان  
کتاب طبع پاره کن بل بسو  
لنگشت باخامه در هم بجای  
شب روز از پر تو شد و در باش  
بصدخجل جوی که جاتم شست  
خراشیده صد جاد و ن دل  
در اثارشان لرزش پیچیده است  
به تخصیص کا یذبح باغ کرام  
به بن هر طرف منت مشکا  
از و میکشد عشق ناز این  
جیشی در بندیت از حجاب  
که هنگام پیری نگیری عصا

و غایب است که خوشتر شد  
 ماه صورت از آن دارد  
 ملا ای از راه صباغ  
 را بنزد کن و فیض یاب  
 خصوص از آن صبا  
 که از این اسپر کید ۱۲  
 ملا بگسرتن بگلان این حج  
 که بیست ۱۲ غ  
 ملا ای بین که یک  
 طعام داده پیشکاران  
 بهمانست می نمود از  
 ملا ای بیستم دیگر از  
 که چشم او کشت تراشید  
 ملا ای با قارباش  
 اختیار کن ۱۲  
 ملا ای صاحب قدرت  
 کو شنه نشین باید که یاد  
 خود را بهم بخاطر کسی نق  
 نهاده ندارد  
 ملا ای بهر مرد و نقل  
 بگر در میان مشو ۱۲  
 ملا ای اگر بهشت هم  
 حاصل شود با نظر در  
 ملا ای اطلاع صله و غیره  
 ای سرگشت غایب  
 ن

ایک ایست میکند ۱۲

[illegible]





عشق خواه معرفت خواه از این مصداق است و انشاید که در این کتاب  
و انشاید که در این کتاب و انشاید که در این کتاب

کماله که از لقمه و طلا  
 زبایدی دادیدان بر بل  
 از بعضی آثار بر بل  
 بارشده به شهر ساره کردادی  
 یای دودر استمال فیکر  
 به کسر مع در سر و کمر

که کوسلگی که دصد ساس  
 ای که کوسلگی که دصد ساس  
 بیاره به سست خوابان گشت  
 نقاده شکست است نگارش از آن  
 ازین شوخ چشمی قناعت یوب  
 با تقدیر تو گواست لالای او  
 که صد بار بشمرده تیت برو  
 با تقدیر و شان ز خرید زبانه  
 بتبار بوس عقده نگدانت  
 کند دیوار و سود و صل پر  
 از و بس تقاضا دارا شده است  
 بسانیک بد مرده بر دین او  
 همه سینها کشته تجان اش  
 نشاط و طرب جوهرش احض  
 با و از غلخال در خاک مال  
 صداع بوس بطلای طلا  
 نه بنید و اگر چشم غم روی دل  
 که برگردد از قبله روی نماز  
 بعضی طش مکوش اثر دمای  
 برو این تفاخر کجانی گذار  
 تحلیل و فنی جویش بین  
 خوشا خواجگی بنده زرمباش

چنان کرد و زر گری ساج  
 خردمانده از جراتش در شکست  
 ز طاق دل شاه عرش استان  
 دل شیر پیمان شود و نکیب  
 و گمانی است سر بر سودای او  
 نیایی متاعی درین چار سو  
 جوایر که پیرایه ای روی  
 از و دل اگر ناخشی دانت  
 رود چون به بازار سوداگر  
 از و بس تبر او لا شده است  
 سبک گشته خلقی ز تگمین او  
 جهانی بدام انداز دانه اش  
 بد لپا پر گنده ستم صبر  
 بتان را از و فرق اهل کمال  
 نیاید بسعی سیاح و ا  
 گفتش اگر چه باز و دل  
 و لیکن خنانش بت خود ساز  
 ندو در قنایش گدایی است  
 تزیید بر و از بیت افتخار  
 برای حصولش مکوش این سبزه  
 با سباب غانی تو اگر میکش

ساخته بود و از آن دست  
 زنده شد و با و از آن دست  
 کمره ساخت و هفتان  
 در تقاضای تفصیل و گشت  
 او از آن دست  
 ای که سبک است و جستم  
 این آیه از دیده و گشت  
 برای سودای او و گشت  
 است که نشانی از و گشت  
 باشد از و گشت  
 ای سبب القدر

۱۵  
 از و دل بر و دود و از  
 سوی قید باز گرداند  
 وصال کردن و چو بی  
 آمدن و فانی کردن چو  
 را بگذر و حق  
 خوش افروخته  
 رن

ای کمال

ای کمال

ای کمال

ای کمال





یعنی غزازی سخت  
روز قیامت بس سخت  
است ۱۱ وقت طلوع یعنی  
عبد باشد از روز  
یعنی برکت حاصل بخاری  
برکت از کائنات و در  
سخت فتن آن روز است  
چون که رسیدن بخدا  
یعنی قیامت است  
امکان است برای  
انسان شهادت بجای آورد  
طاعت می چینی  
ارفتن می چینی  
خودت جبهه فرسای  
تکیان دانند ازین  
۵۵ ای طریق طلب  
تقرعات بجای آورد  
عقود می چینی  
زینک می چینی  
یعنی زینک می چینی  
اگر می چینی  
شعله بار سبب انگیزه  
ای دولت ۱۲ رفتن  
خود را از خان بطور  
ساخته ۱۳ صحن چکل  
توازی ۱۴ وقت طلوع  
در ذات ازین  
کرده با اعتبار آن  
بسیار کثرت است که  
در محله حاضر شدند  
۱۵

لوائی عزاباید افسه اشتن خوشا گشته تیغ فرمان دوست برات زکات از تو دار و وصول ره کعبه خود جبهه فرساشد بر انگیز از حشم کی نم براه آتخنان گرم شو قطره بار چنان خوی کن از شرم افعال سویس کرده در پست بس و پتو در و ن شک چین و چکل دیده شنت در رگ وریشه کفری نهاد که از ظاهر خود بباطن روی بر افتاد و گر گوشه از پرده ات چو تو کیست ز ناتمامی نسام ز پیاکی درون تو گردید پاک نیایی گل از خویش بند و تر	که صعب است فردا عزاداشن که روز عزای عید قربان است مگر اقتدت در گرفت قبول چین خدمتی داشت میخواست فر و بار در بر قدم زمرش که بر شعله ریزد شعله از غبار که شوی خط صفت سر نوشت کنشت است در هر بن موسی تو زبت ها که بر طاق دل چیده که دکان زنار تابی کشاد بجهر کی از شرم حاضر شوی خجل گشته رسوائی از کرده ات حرامت حلال و حلالیت حرام نزدانسته نفقه شبهه ناک زن است از تو در کار دین و تر
--	--

ای چنان بزرگوار شود ۱۲

ای در فضیلت کمال ۱۲

حکایت  
بانی نیک ن از یکی بر آرد مرد  
که بر کلبه گر بنشی در گذار  
ز غفلت بخون دل آغشته  
اگر باید از بهر بخش محال  
نیوشنده گفت ای درع الکتاب

ای در راه ۱۲

بدقت سوالی فقیهانه کرد  
فقد پر تو مشعل شهر یار  
بر رسید بدن روشنی رشته  
حرام است قیمت برویا حلال  
مگویتی تا بگویم جواب

ای کسان که  
است نیکو  
کردن بزرگوار  
باز از این  
دانشمند  
فصل است  
از این  
۱۲





بهره خا سبب است که اولش در  
 ابرو خا سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در

سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در

سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در

کس از تو بر آه قدیم شمسیت  
 بصحرای از خود گذشتن خرم  
 و شغل خود را گر آن عین  
 سبک بی بریدن کی کار جان  
 چرخ خود تو از خود سخن می کنی  
 مجر و تر از جان توان رفتن  
 اگر ساکنی خار از پاکش  
 زهر موی پای دیگر بر تراش  
 تلاشی بزودی مگو دیشد  
 حصار یک نفس نه بر دست است  
 به غافل از عیش و بازی جهان  
 اگر غافل از خود و شوی آگهی  
 چو داری بخلوت نشینی شمری  
 تماشا بر آورد از سینه گرد  
 بوحث کسی عرض شیا گرفت  
 کسی تحصیل دولت در بیع صد بزد  
 بلند است مطلب تو و قهر چاه  
 از آن گرم تر بادت آه سرد  
 ز انقباس طیب اثر ندر و سبک  
 بکسب تفت دل و داعی بسوز  
 ز غم سبب چند شرمی بدار  
 آتی سبب می ترا چو باده شرم

قدمش نه یک قدم شمسیت  
 دو عالم برادر تیر نیم گام  
 سبک بگذر از خود که در سبک  
 کشیدند دوش از تیر بار جان  
 که حمالی خویشین می کنی  
 تقید تر اگر دمی سال تن  
 بر آسای تشویش بی انگش  
 بهر گام در خاک کن صد تلاش  
 ز بر دست زری نفس اگر زبند  
 بسیر کوب بهمت توان نیست  
 نصیب شود غفلت آگاهان  
 و گر نه بخود گم کنی بر سر  
 فرو کن دمی خود اول در پی  
 بغیرت توان غل غل بن سخند کرد  
 که چون فردی خانه تنها گرفت  
 که دانسته از خویش بازی بخورد  
 نیز در بر در حرج اگر حلقه آه  
 که تر خنده در لب تو ان خشک  
 گر از سینه داغ جگر ندر و سبک  
 بهر گریه باز نیست داعی بسوز  
 بار و غم آبی دروغی بر آرد

سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در

طلب را بداند  
 و خود را در قهر چاه افتاد  
 و ان  
 شای ای مردمانی که نشا خند  
 اند یعنی بر دشت باخته  
 و عین کار دارند و گاهی  
 ردی غم نذیر و گاهی  
 گریه کنند و گاهی  
 به باله و دست و پیا  
 کسود پاک و دلال و  
 لذت خست و خست و  
 غم یعنی اگر از روی  
 خوش طبعی از راه

۱۵۹

بهره خا سبب است که اولش در  
 ابرو خا سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در

سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در

سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در

سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در

سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در  
 سبب است که اولش در

اسی محتاج شدن

[illegible]

دلست لا غراست و تناسمین  
شکستنی ناشکیبان خوشست  
که آئین ترا نکس که ترسان تر است  
مصلون ز دریدن آن حبیب ها  
خرابی عمارت کند سینه را  
بحرف محبت زبان بلبل است  
که شد محو در لذت این شکر  
خوشت دل اگر درج این گوهر است  
ججوی از محبت دل آر ای تر  
برائی تو در جام شهد و فاق  
ز بس کرده نفس دنی کشت  
بر فونی توان شست از آبجوی  
بچین نزه خوان سخی کشان  
بصد بند آزادیت مبتلا است  
نه دل ماند در سلطنت ات بی جگر

کتاب

<p>به تنبیه از فقر لرزنده که تا کار و بار تو با بدر واج ز فقر آسخت این اجتناب بخیر فقر کارت کفایت که کرد بدار اشکوی قرار و در غمت قناعت که از خاک و بان او</p>	<p>چه ز گفت زوری کهن نداده چنان از خدا ترس کنز احتیاج که لبیات شنه از خنکستان آب تر از خرقاعت رعایت که کرد چو در خفقه فقر بارش دیند کمین خجشش گوهر آبروست</p>
--	---

ای ادنیٰ بخشش ۱۲۰

کس از در نظر گذاردنی  
نفس مبارک را  
خون نشان مغایر  
بهری ازادی بخواهند  
بدری است این آزادی  
نیست

پی آن ادهم شیدا و طبع  
 چو ز ناز فاقه ره طی کنی  
 غنا زنده بند سر خوان افست  
 کسی آجبین جامش منب <sup>ای برده</sup>  
 بجشید <sup>ای مقبل</sup> اطلس شالش و بند  
 بز کست نامش بجز دی بر  
 زیر یایگان است انعام  
 بکره آفرینان تمیق بس است  
 خور و خواب تا کی خجل شوی <sup>ای شکر</sup>  
 کمال تو گردیده نقصان تو  
 ز رستم بنام آوری بر سر <sup>ای غلبه</sup>  
 جو انانه پیرانه سر یامست <sup>ای پیر</sup>  
 چنین از چه در دسته دوا میرد <sup>ای در</sup>  
 ز نامحرمان گاه چشمی بشوی <sup>ای چشم</sup>  
 نگاہت چه سوت اگر دنا  
 بهمانی نگد بود خشنده <sup>ای خشن</sup>  
 نگه را تو خود بر آورد <sup>ای نگه</sup>  
 قدت خم شد و کج و دیاجات  
 نگاہت تاب بکر باز تیج <sup>ای نگه</sup>  
 مبدین همه چشمهای سیاه <sup>ای چشم</sup>

که طی کرد در هر قدم عالمی  
که آرند خورش غنای بی گشت  
گل فرق عزت ز بستان و  
گل شریان خارشالش منه  
بخورشید آب ز سفاکش  
مصفاست جامش بر دلی  
زبان ابر کن بسین بر نام فقر  
بسر از تجرد تعلق بس است  
بمل خوبی و طبع بهی بل  
که زنی که نیست تا و الما او  
بیامردی ز روز با خود بر آید  
بطفلان دگر خویش او آمده  
چو گشته غولت کجا میرود  
چو اگر چغاقست بخشی بکوش  
بگشت چشم ترا پرد ما  
به نیز نگت از رخ شد تیره تر  
محو راستی ز خویش کرده  
بدون رخ نگاہت چه آه است  
عنان خردن نظر باز پنج  
بکش برده چو هستی بر نگاه

پی آن دهم کشید او شده  
 چو بر ناله فاقه ره طی کنی  
 غنا ز که بند بر خوان اوست  
 کسی از حسن جمالش نیست  
 بجشید اطلس شالوش و بند  
 بزرگست نامش بخبر دی به  
 زیر پایگان است انعام  
 بکه آفرینان تعلق بس است  
 خور و خواب تا کی خجل محو  
 کمال تو گردیده نقصان تو  
 ز رستم بنام آوری بر سر  
 جوانان پیرانه سر یاس  
 چنین از چه در بره بر او  
 ز تاج حرمان گاه چشمی پیش  
 گاهیت چه سوخت اگر دما  
 بهمانی نگه بود خشنده  
 نگه را تو خود بد بر آورد  
 قدرت خم شد و کج و بهیاج  
 گاهیت تاب که باز تیغ  
 مبدین رسته بهیامی سیاه

که طی کرد در هر قدم عالمی  
 که آرد رخس غنای کنی  
 کل فرق عزت ز بستان و  
 کل سپریان غار شالوش منه  
 بخورشید آب از سفالش و بند  
 مصفاست جامش بر دی  
 ز زبان ابر کن بس بر نام فقر  
 پسران ز تجرد تعلق بس است  
 بهل خوبی و طبع بهی بس  
 که زیری که نیست تا و الما او  
 بیامردی ز روز با خود بر آید  
 بظفان دگر خویش او آید  
 نگه رفته عذرت کجا میرود  
 جای که چغنه است بختی بکوش  
 نگه نیست چشم ترا پر دما  
 به بنیگت از تراغ شد تیره تر  
 مجور استی رو چش کرده  
 بد و زخ گاهیت چه است را  
 عنان خرون نظم باز تیغ  
 بکش پرده چشمتی بزرگ گاه

حکایت



تا ای غنیمت ز غنای  
تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای

ز خنای غنای غنای غنای  
بیای دی سر می گریبان نرود  
به پیوند اصلاح تاری نکرود  
گرش قریه افتاد بر غنای  
تا اینک که در دل برکت شد  
چنین جا که گلشن توان بدست  
در قابلیت چونم در گلست  
نگین سلیمان است بزرگ رلو  
در آب این لطافت نیرنگ و  
شستند به خوشی در شست  
توان او پر از جام شست  
فروغی که شد طور را سینه  
کسی که دل اچنان دل و  
دل از ظلمت سینه شد رنگبار  
غم جان خور بر سر دل  
صفا کاری سینه تیره کن  
ز ضبط غمی صرفه بین هست  
چو بادش قضا حاجی نهاد  
رگت نیست یا نشستی و هم  
تو شمت و شمن خود گیس  
با کراه برگشتی از راه دیر

ای غنای غنای غنای

ای غنای غنای غنای

تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای

به پروانگی جبر غنای نرود  
ز جیت تو چاک بدامان نرود  
همه عمر در کار و کاری نکرود  
گلشن رفت بر باد و در چرخ  
ولیکن نرید آنچه با سیت نرید  
تلف حرص گلشن چسان رسد  
در یغام پیش نا قابل است  
چه حاصل که افتاد در دست بود  
که با هر چه بخت هم رنگ است  
با ریش لخت ز رنگونه شست  
چند از زلف گدایان کش  
بجیب سودا فرو برده  
که بر خلق جان تیغ بسل نهند  
درین سره گل خاور آبی بکار  
بابی و خالی باین کل با تو  
در آینه دیده خنجره کن  
از آن خاکبانی امین است  
نکرود بر خاطر است  
شکست است بالت که ایردیم  
گریبان مدد امن خود گیس  
عجب که توان دیدن از کعبه خیر

۱۶۳

دل بر خلق جان تیغ بسل نهند  
چرا که وقت زخم کردن  
این کله فاسی لاصل  
نست لفظ حد  
بمعنی قادر الف دوزن  
مشترک در دوزن

تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای

تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای  
تا ای غنای غنای غنای

سوی مشرق از ایران  
دوازده سال از زمان  
مطای که در دوزن  
بیکدیگر خاک بر دل  
شقای جم قود دوزن  
مدار ۱۲  
مطای که در دوزن  
بیکدیگر خاک بر دل  
شقای جم قود دوزن  
مدار ۱۲



و این مذهب را در میان ما و شما که از هر دو طرف است  
در میان ما و شما که از هر دو طرف است





ز رفتی ز تنگ نفس و غل  
 ز مردی چو بی بهره افتاده  
 نیفتاده پیش از پیش  
 نیاید ز صد و شصت این و  
 ازین غم بزدان بجای آید  
 اگر علم غفلت سبب نیست  
 ز آئینه کورفته بکسل مقال  
 دولت تفته ماهی است و بخت  
 بر آرد و همای دل از شعله بار  
 زیادش شوی غافل از نفس

ای که از غم بزدان بجای آید  
 اگر علم غفلت سبب نیست  
 ز آئینه کورفته بکسل مقال  
 دولت تفته ماهی است و بخت  
 بر آرد و همای دل از شعله بار  
 زیادش شوی غافل از نفس

برای غنیمت بجنبک اکل  
 جگر خور که بی زبیره افتاده  
 به پیشگیری نگر دیده بشه  
 که در دوستی کرده نفس در  
 که دارد فلان قرب میرویز  
 چرا رشک بر قرب نیست  
 بتا راج غفلت مده نقد حال  
 بیا و حقش جلوه فرما در آب  
 نباشد اگر مایه ای این زلال  
 شکار کندی و یو یو بوس

حکایت

یکی مرد صیاد با دام و شست  
 شکاری که کردی سپرد و بگوید  
 پدر و جگر سپید از و در جواب  
 چو از حق شود غافل افتد بدم  
 کسانیکه با خویش آورده اند  
 بغافل مبادید هم مز و بوم  
 می غفلت از جام کس و بورتا  
 در خست غفلت برش مرگ دل  
 ز افسانه غافلان شد تبا  
 ازین پیشتر راه غفلت میو

ای که از غم بزدان بجای آید  
 اگر علم غفلت سبب نیست  
 ز آئینه کورفته بکسل مقال  
 دولت تفته ماهی است و بخت  
 بر آرد و همای دل از شعله بار  
 زیادش شوی غافل از نفس

سوی رود شد دست و بی بد  
 روان می فلکندیش و دوش  
 چنین تر زبان شد که مایه ای در  
 چنین طعمه نیست بر جام  
 بسم از کودکی بالغی کرده اند  
 جدائی جدائی که شوم است شوم  
 چنین ننگ از نام کس و و باد  
 به پیوند غافل مکن ترک دل  
 که بیدار نیست می نهید سحر خواب  
 رخ حذر از رشک خجلت بشو

ای که از غم بزدان بجای آید  
 اگر علم غفلت سبب نیست  
 ز آئینه کورفته بکسل مقال  
 دولت تفته ماهی است و بخت  
 بر آرد و همای دل از شعله بار  
 زیادش شوی غافل از نفس

ایک لکڑی شیشی ۱۲

دل خاکی از صبح بیدار تر  
 در اوقات خوش سهرنی رقتی  
 گزیده است بارت کلی مهره رو  
 زینش حد جانت افکار جدید  
 زبانی چو زنبور سر داده  
 مکن دل خراشی بحرف و دشت  
 بخلق جهان تازه رو آشی  
 دولت تنگ و در کفیند این و ستمش  
 ز سی طبع گشت و نفاق بلند  
 ز حلت شک گشتنی نسکری  
 که این ست خوی خشن دمی تو  
 نباید تعدی گران اینقدر  
 نگر در مکافات وقت از زمان  
 کسی که بختل گزیدن روی

تر شام سرو داشت خواب سحر  
 سر رشته کم کرده دست  
 بمهر عداوت گمان شیره شو  
 درونت بر غصه مار جسد  
 بهر شش صدر زینش رواده  
 دمت را بر و ن آرسو مان  
 بر آتش د با حوا جه تاشان  
 تیرس از حد و آشی بر جفتش  
 گزندی نیایی مسوزان سپند  
 خزانیت خلقت بخش پروری  
 بر دشتال ناموس دیبای تو  
 که از بار پاداش بازی کمر  
 چنین با چنین و چنان پنهان  
 مهیای شکر حشید شوی

کتاب

<p>بدست یکی ز اهل عرفان فساد          که ز خمبش می بینم از نوک خار          بدین حدیث تخت چنان درو          اگر کج نباشی زرنجی ز راست          شایمانی بآیدت فکر کرد          اگر نشان مگردست عهد تو نباشد</p>	<p>گلری روزی از باغ کون و فساد          روان از غم بابت اید زار          اگر سودکاری زریان در روی          نمی گویدت تلک بدگو سجاست          دل از توبه ات شعله ذکر کرد          میان گیر توبه ات صد است</p>
--	--

دست حضرت مهدی  
 می خورد ۱۲۰۰ نفر  
 یعنی اگر کسی را در دست  
 شعله کی یعنی عین در  
 عبادت الهی سال تو  
 چنان است که چنان  
 که در حقش یعنی از حق  
 بپزدان و نوی استخوان  
 ۱۲۰۰ نفر

۱۶۸

دست حضرت مهدی  
 می خورد ۱۲۰۰ نفر  
 یعنی اگر کسی را در دست  
 شعله کی یعنی عین در  
 عبادت الهی سال تو  
 چنان است که چنان  
 که در حقش یعنی از حق  
 بپزدان و نوی استخوان  
 ۱۲۰۰ نفر

آنچنان با کمال و درایت  
برداشتن و بنا کردن که  
فصلی از آن اهل علم و ادب  
جواب گفتند که این کار  
یعنی بی عاقلانه است  
و هرگز نمی تواند  
موفق شود.

چو ز سر تو شد توبه بر دهمش  
 بر توبه از توبه مردان کن  
 با تو طبع مرض خیر تو  
 تلانی گریه است در بندگی  
 نداری سستی باند اسفینج  
 بر دهم این کار که کارگر  
 گذشته ز پیری جوانی که چه  
 مینا سحر است مدخل خوش است  
 به تفصیل سر آر و و امس  
 ز خال بتان داغ خرم کن  
 شکر زیری کوشه بکب معقم  
 ساه است رورت چشم ساه  
 باز آید طبعی سیری خوش است  
 ندارد دولت ناله در مزار  
 نگوی ز بابت مضی نامضی  
 ز خامی بخوشیده آن کرم کوثر  
 سمن ز ار جان پردی هم است  
 بیایع ورون از سهم نفس  
 که از غم لی غشی واجب است  
 دم شمع شیرین بجا ز فخت  
 طبعیت بفکر یا استنماست

نه مرد این کار زحمت مکش  
 سر غدر زن سیرتی شاکین  
 ز پیر سیر کار نیست پیر سیر تو  
 یخان صرغم نیست در زندگی  
 بیک لک زبان تاقیامت دیگر  
 نداری به نام اجرت مهر  
 بهیچ این همه جسد دانی که چه  
 طرب محل و غم مفصل خوش است  
 بموی بستان مو تو و امس  
 خم زلف شان طوق گردن کن  
 صفا خیزی شمع غنچه معقم  
 چه بینی بمن آن رنگین نگاه  
 ز درد کمرخ ز ریری خوش است  
 زبانی ز سودای و ردت مباد  
 که دارد دلی ناله های قصه  
 که از سر بر رفته صدره جوش  
 شرارت دل اگر ششم است  
 اثر دست بند و گل تازه رس  
 خن مد عرض آتش واجب است  
 که اخلاص از بر تو آن سوخت  
 کنم کریمانی تحسین بجاست

اینها اوقات گرفتار  
 خفتن غم و بیاد  
 به یک یک زان  
 تا قیامت در غم  
 با بدی و بدی  
 بهیچ این همه جسد دانی که چه  
 طرب محل و غم مفصل خوش است  
 بموی بستان مو تو و امس  
 خم زلف شان طوق گردن کن  
 صفا خیزی شمع غنچه معقم  
 چه بینی بمن آن رنگین نگاه  
 ز درد کمرخ ز ریری خوش است  
 زبانی ز سودای و ردت مباد  
 که دارد دلی ناله های قصه  
 که از سر بر رفته صدره جوش  
 شرارت دل اگر ششم است  
 اثر دست بند و گل تازه رس  
 خن مد عرض آتش واجب است  
 که اخلاص از بر تو آن سوخت  
 کنم کریمانی تحسین بجاست

ای دل من که در این عالم  
 ای دل من که در این عالم

از این که در این عالم  
 از این که در این عالم



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







[illegible]

ای ای تا و رفت یک  
بر سبب زور و است  
خانده و یکین و نیز  
مهر ای می شنید  
خود و خوش که روزی  
بیکشت از نیتی  
حرف جانی که خدا  
نخستین می بر جای  
می که خطای است  
مهر ای می که غفور  
و رفتی که خیال  
مهر ای می

نمیداشت که در دکاری مرن  
 که آخری را انس بدکار  
 که لطف تو بر هر بخت کز  
 کس از من نپساید گران تحفه  
 پس این مایه عیش جاوید  
 که امید در سینه از بهشت  
 که عفو نه بخشد خطای من  
 زبان پر طلب سینه میرا زود  
 نمیکردم از خوش تن نا امید  
 همه خوفم اما را غالب است  
 ای که با حق بیستم

نمیداد و رحمت فدای بن  
نخو اسید مرگان چندی غبار  
گرفت تو در حشر و ان شکیفت  
ای گرفتارهای تو  
بحشر حو عفو شت شو و حشر  
تخصیان نمیکند است مین  
بدون چرانا لم انسر تو شت  
بصد لب ز بند حرف عاشای  
نماند هست روی و مینو زابر و  
ز آب و گرم مید تا میشد  
ز در دم چه پروا و ا غلبت

کتاب

از آب جرم است ۱۰۰ فن  
هزار ای بودی ۱۰۰ فن  
سلاخی ۱۰۰ فن  
است ۱۰۰ فن  
۱۰۰ فن

۱۱۰ باب و گویا بوی این کتاب  
 یافته شود ۱۱۰  
 سواد ای از ذرات خود  
 بسبب کثرت نگاه ۱۲  
 که در این درین فکر جوهر  
 ۱۲  
 سلافاصله و نیز معنی  
 اینچی گوی غلام ارم کب  
 است از میان و لفظ  
 که بفارسی کلید میر  
 است پس کاف

که این فکرم افکنده در شکلی  
برای که حق آفریده این شست  
که از فکر دیگر منم در گدا  
چه بودش غرض از وجودیم  
میباخی کنان نه دنیا دوی سرور  
ولی آخرین قول مقبول ما  
بدی را اینک که بنیان باشد  
ای بنیاد ۱۲  
پلوری در امید واری فرا  
گی اگر توانی شدن خارا و  
آسیم خفا آریت را بکار  
ای میا ۱۳

بصاحب دلی گفت صاحب دلی  
که از ما نیاید بجز فعل زشت  
و اگر یک جویش چنین دوا باز  
ایا دیگرین <sup>ایا</sup> با اینهمه جو و فضل عظیم  
پوز و از تن مغز شان <sup>سینه</sup> جو  
نه هست آن نخستین سخن گرچه  
لی عمرش آنجا که دیوان نهید  
نه خواهد از رحمتش رونمایی  
چو نزد و میباش در کار او  
این جرم و عصیان <sup>بسی</sup> عیبها  
می ماند و خود انتمی آورد و امن <sup>۱۲۱</sup>

علا و مخالفین  
: ای و متواضعی ۱۳

۱۳ - ای باب وجود انیمه الوده دامن ۱۳

اسی فی آ آ عیم ۱۲

شخصی میداند که خوردن زهر میکش در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ  
 ای که در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ  
 ای که در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ

شخصی میداند که خوردن زهر میکش در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ  
 ای که در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ  
 ای که در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ

شخصی میداند که خوردن زهر میکش در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ  
 ای که در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ  
 ای که در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ

اگر شکلی بود آسان شده است  
 بسیر سایشش فخر و زحمت  
 نه سوزیم کبش نه در محشر  
 بیاسی آن باوه فی بیان  
 بدنه تا چپ نیم گل مو بهشت  
 بر روی زبان شد درخت باز  
 ز شکر و می و پوری بر نیافت  
 ز کلامی که این حرف بر میگردد  
 شد این طاعت از چند روزی فضا  
 برسانیده از عرششان درخت  
 محمد شهنشاه خیل رسل  
 درختان در دوج عبد المناف  
 چراغ عرب روشن از روی او  
 ز ابروش محراب عین یقین  
 ز قدرش نیم چرخ و الانب  
 فلک باز در یاش و شبینی  
 نفس عرشی از حرف معراج او  
 ز رخسش لنگ فلک نبر نوم  
 بمیدان بیکار جبهه زه خوش  
 در انهار شریان زلال وان

نذاریم در روی و درمان شده است  
 نه غدا به بر شعله زو حشر  
 که دار و جان ساقی کوثر  
 که کرد از آن نعت سود زبان  
 چوبیسل زخم غلغل منقبت  
 بجام گیری طبع شکر و شیر نعت و منقبت در هم آمیختن و سیر  
 انکشت عجز و ضاعت در سلسله اسید شفاعت  
 بر روی زبان شد درخت باز  
 ز شکر و می و پوری بر نیافت  
 ز کلامی که این حرف بر میگردد  
 شد این طاعت از چند روزی فضا  
 برسانیده از عرششان درخت  
 محمد شهنشاه خیل رسل  
 درختان در دوج عبد المناف  
 چراغ عرب روشن از روی او  
 ز ابروش محراب عین یقین  
 ز قدرش نیم چرخ و الانب  
 فلک باز در یاش و شبینی  
 نفس عرشی از حرف معراج او  
 ز رخسش لنگ فلک نبر نوم  
 بمیدان بیکار جبهه زه خوش  
 در انهار شریان زلال وان

در این علم یقین است

در این علم یقین است

شخصی میداند که خوردن زهر میکش در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ  
 ای که در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ  
 ای که در این علم یقین است و اگر خود بخورد در زهر افتاد این حق یقین است ۱۱۲ غ

۱۶









ای مخالف ہم کو اپنی برصغیر مہم صریح اکتاہٹ

۱۳۹۹/۰۹/۱۱

131

[illegible]

کتاب مقابل حضرت شیخ واده وادون جزیره قبول داشته ۱۲ بند اخلاصه مافی الکفا سیه ۱۳

شکاف مانند بلور که در دوازده  
سکینه است و با صفات  
ملک باله و با صفات

آن موی سیاه عاقله  
پیشوند و آن موی سیاه  
خواب کند و نظیر موی سیاه

۱۲ بند اخلاصه مافی الکفا  
نبت کند و نظیر موی سیاه  
رسم بعضی از کسب و عیال

بایست که اینها را در دهان  
قائل از این کلمات بودی  
میکشند و با اینها را در دهان

زمین و زمان پرفروغ شرف  
با رایش خلعت جلوه  
از و خطبه تاحش رنگین بماند  
خراب ارشدی بر سر قاتلش  
بدیوار در فرت از انفصال  
زیک ضربت روز خندین گم  
بمعراج او زرد بان و شست  
ز خواری با صنم با هم خم  
حشاش سر کفر دریا فکند  
نی بود باغ سخن را بهر  
ز سر حشیه مهر در گرفت  
ز خنای ساقی کوثر است  
بهرت نخل شیرین شود  
که چون لاله صاحب دل است  
باین پایه از سبت و سیر است  
ز قسام خلد و سقید است  
که از غالب کل غالب است  
جز این نیست که آبر و خاک گوا  
که در رتبه فرو است زوج بتول  
که حاصل نگردد و بحسب این  
و اگر فضیلت بکس مانده است

ز انجم بشبیه در نجف  
گل بوستان شهادت سیر  
ز خون لاله بر خنجر و شانه  
شدی مسجد آباد ز آب و گلش  
ز محراب خموش نشد پایمال  
ز طاعت خلق از چهره انجم  
ز قدرش سخن منبر نبوش  
چهار که در احترام حیرم  
سنانش خلش در ثریا فکند  
زبان گرنی برداش بکا  
بهار این طراوت که در برگ  
فلک اگرستی در سیر  
بلدت حیاتی که تعیین شود  
جل توسن چرخ زرین گل است  
برفت زحل از همه بر سر است  
کسی از سقر که مصفی است  
کسی که فتح مطالب گفت  
عبار ره بو تراب آبر و است  
نباری قبول از ننداری قبول  
نگین اهل تعصبات طرف  
خدا انفس بغیرش خنده است

۱۲ بند اخلاصه مافی الکفا  
نبت کند و نظیر موی سیاه  
رسم بعضی از کسب و عیال  
بایست که اینها را در دهان  
قائل از این کلمات بودی  
میکشند و با اینها را در دهان  
۱۲ بند اخلاصه مافی الکفا  
نبت کند و نظیر موی سیاه  
رسم بعضی از کسب و عیال  
بایست که اینها را در دهان  
قائل از این کلمات بودی  
میکشند و با اینها را در دهان

۱۲ بند اخلاصه مافی الکفا  
نبت کند و نظیر موی سیاه  
رسم بعضی از کسب و عیال  
بایست که اینها را در دهان  
قائل از این کلمات بودی  
میکشند و با اینها را در دهان

ای در شش و شش و شش و شش

ای در شش و شش و شش و شش

۱۲ بند اخلاصه مافی الکفا  
نبت کند و نظیر موی سیاه  
رسم بعضی از کسب و عیال  
بایست که اینها را در دهان  
قائل از این کلمات بودی  
میکشند و با اینها را در دهان





شاه ای از تار آهوی  
مکتبی بخدا سلام  
نام او جهان را  
احاطه کرد  
دودش خد باشد  
اسلم

سوز انوم سود از بار سر  
خلوی به تقصیر خود قائل است  
خدا هم کن از ظلمت آباد بند  
توقف نه این جا حک کرده ام  
سخوان صالم صلائی گبو  
چنانم تجدید غایت خواه  
چو زامل سعادت شوم و خف  
بجای آن بارگاهم غای  
بنه منت طوق برگردم  
که رخت از شرمی بر ثیابم  
ز لون تمنا نباشم و گر  
کنم تیغ قطع بنوس برفسان  
به بیکار نفس اشه نی بین کنم  
چو روز و چه شب در انهم نفس  
ز غم گوس بدجن بیام جهان  
کسی را که مهرش نباشد سپر  
چو ران حاشن شاه از بان  
بی سر خرویش از روی و ده  
برایش بدر بوزنه آبروی  
بدرسن عایش ستوم بهره ور  
ملک غرب پرور انهم سخن











چو خونها که بر خاک ز خوش  
و فراق از حجب یاد این  
سخن با چنان عزت عجب  
کس ز بیخوشی نماند چون  
بزمی گشته تنگ این چنین  
نحوه سودی حق در توبه  
می مژده تا تابان بی

حق کا یہ

که اندر بیابان یکی سینه  
زند آنقدر قطره در جستجوی  
ز تاب عطش آفراند خاک  
رود و بوشش و نغمه شبنم  
کند جلوه گم کرده اش در نظر  
که لب ایشان نیست در قیاس  
چنان خوش شود خوش سواد  
خوش نمکس که جوید رضای خدا  
به کامل عیاری کسی عیب گداز  
رود و در دل از سرخصیان فیه  
شود پاک لب شبنمها کس  
خلاصی ز سیلاب اندوه  
که بر تو به کشاد دست شکست

[illegible]

لطیفی دل نازک نوبه  
 دلی نازک و توبه بسم گویند  
 بار امیش خود چو خیزد و گناه  
 بسیر یک توبه استوار  
 رستگان نیاید خرافات  
 نکر دی در توبه زانسان بنا  
 کند فخر پیمیز کاری ستو  
 بد و نیک از توبه ات ثائب اند  
 کسی کز پی توبه گردد و جسد  
 کند جلوه چون توبه باد شاه  
 شه از پارسا عالمی پارسا  
 ثواب است کار کسان یا گناه  
 در آن شارعت کج خرامی خطا  
 شود لعنت انبار از آن کشتن  
 بشکند خم سازد و جسد است  
 بهیبت نه پادشاه  
 بده هر چه داری همه دل بجز  
 به تیغ از نگیزی جهان اشام  
 بسوز آبخان در دکن عود وجود  
 چنان بریزد و خرد حسان رقم  
 در گنج در هم که در چشم گشت

چو شکست است ایت برار  
 که در پاسر شان عالمی مضطر  
 دهر زید در دیده داد نگاه  
 ز قیمت فتد پستی بند دار  
 بود توبه های درستان در  
 که تسخیرش آید ز دلو میو  
 که در وجد امید واری ستو  
 بحق حاضر از خوشین غائب اند  
 بملک توبه پیدا شود و شمشیر  
 سپاهش بود توبه های سیاه  
 و گرنه صواب جهانی خطا  
 درین بیرو غالب یک است  
 که شایع پی رستگان دوا  
 که تخمش نیاشیده بجان شعر  
 که خطره رست داری  
 که سودا می تست به روا  
 جهان مزاج تست حاصل  
 چنان کن که باری بگیری م  
 که در چین بد نافه نامی بدو  
 که به چید از نام حاتم سلم  
 که پیش فلک دست بر هم نه

که در توبه است ایت برار  
 که در پاسر شان عالمی مضطر  
 دهر زید در دیده داد نگاه  
 ز قیمت فتد پستی بند دار  
 بود توبه های درستان در  
 که تسخیرش آید ز دلو میو  
 که در وجد امید واری ستو  
 بحق حاضر از خوشین غائب اند  
 بملک توبه پیدا شود و شمشیر  
 سپاهش بود توبه های سیاه  
 و گرنه صواب جهانی خطا  
 درین بیرو غالب یک است  
 که شایع پی رستگان دوا  
 که تخمش نیاشیده بجان شعر  
 که خطره رست داری  
 که سودا می تست به روا  
 جهان مزاج تست حاصل  
 چنان کن که باری بگیری م  
 که در چین بد نافه نامی بدو  
 که به چید از نام حاتم سلم  
 که پیش فلک دست بر هم نه

ای جهان کسان

۱۹۲  
مجلس عمومی خدیوین  
کلیه حقوق سود و پیوسته را بایا  
غیاث الدین خان در تمام  
است کسب کرده اند  
پست ساز و دارو  
شماره نویسی یادآور

ایں روزگار









۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰۰

کلیه ای که به حاشیه نوشته شده است  
 اینها عبارتند از:   
 ۱- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۲- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۳- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۴- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۵- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۶- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۷- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۸- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۹- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۱۰- ای که در حاشیه نوشته شده است

<p>کل باغ معشوقیت بر سر است          بجان می کشد و هر تازت بنار          بنده عاشق انداز تو بر بندگی          تو شایسته همه کارشایان کن          نخواهد شد از پرده در عالم است          ز مردم تراوان اثر ماند و بس          ز جمله معشوقش صد مدح است          خموشان کشنده و فریاد خویش          نگوی کسی در وفا ما و متن          ز سر کسکه بوی وفا یافتی          ز آمل ز بان راستی کن طلب          گر آید چنین سخت جانی بدست          کسی در میان آور از اهل کار          اگر بایست کرد کنجی تلف          وزیر می در اشغال دنیا کفیل          وزیر می که باشد زینک خواه</p>	<p>جهان بر تو از ملک عاشق تر است          نیاز تو به خاص با بی نیاز          بقدر بهمان کوشش در بندگی          نماز حرم در صتم خانه کن          بجو آدمی آدمی خود کم است          ز روشن نهادن بخیر ماند و بس          نمیدانم اخلاص خاص کس است          غرض گیر داز بی غرض و خویش          که من دارم اندر ظهور می سخن          ز دستش ده کیمیا یافتی          نشان آنکه نقشش شست چپ          نباید دشمنی بکبر خست          که بنده غرضهای خود بر کنار          تلف کن که آمدی وزیر می کج          وزیر می در اشکال عقبی وکیل          شود این عباد را یام شاه</p>
---	---

<p>در تعریف ابن عباد</p>	
<p>وزارت ندارد دیوان داد          قلم گشته تاد و دیری علم          کر قبی سر آن خایه کور بنان</p>	<p>وزیر می به از این عباد یاد          بدستور او دین دستور کم          نیست در بی حسابش زبان</p>

۱۹۶  
 اینها عبارتند از:   
 ۱- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۲- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۳- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۴- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۵- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۶- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۷- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۸- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۹- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۱۰- ای که در حاشیه نوشته شده است

اینها عبارتند از:   
 ۱- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۲- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۳- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۴- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۵- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۶- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۷- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۸- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۹- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۱۰- ای که در حاشیه نوشته شده است

این عباد است   
 ۱- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۲- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۳- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۴- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۵- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۶- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۷- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۸- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۹- ای که در حاشیه نوشته شده است  
 ۱۰- ای که در حاشیه نوشته شده است



ز انصاف آفاق برگشته است  
 ز تشکر تو لبها در آسایش است  
 چنین کرده ام گرچه خاطرشان  
 ولی جمله را این گمان ریزان است  
 باین درو جانگاه ده مانده جان  
 سخاوی میان گدایانصاف است  
 خداوند او ندیده پسند و آن  
 باین حرف گردید چون ترزان  
 که دلباز عدلت چنان شاد باد  
 باین پایه خلاص از حاضران  
 مکن بکنز ممتحنت و دشمن است  
 ز مرغان در دشت پر غفلت است  
 نجوم آسمان آسمان جلوه از  
 نه گنجی درین بزم پیمان کش  
 سخن گوشت انتظام مدام  
 چون ایشان به لطف از همه برکست  
 چو در سحر اعجاز ظاهر کنند  
 شود تازه تر معنی آبروی  
 ز انقباس شان بر جهان نیست  
 نیایی زبانی بصد حسبت و جو  
 نگشتی اگر ملک ایشان عیلم

نهال ستم بخ برگشته است  
 ز مهر تو دلبها در آسایش است  
 که از تست این افت و مستشان  
 که ضبط مراتب بسعی من است  
 که ناکه نگردد و یقین این گمان  
 مراد یحی شیت خواست شکست  
 که ز بیم کند غم بریز زمین  
 ز دل بر کشید این عابر زبان  
 که نارد کس از این عبث ادیان  
 نیاید شهنشاه جبرش اعران  
 بشعری سانش اگر شاعر است  
 ولی از نیز از آن بی بدل است  
 ز چندی است رخشانی آفتاب  
 بنا زرم بر بند این خجانش  
 به بین کامل نقیض دیند ظمام  
 که مردم تر آنکو سخند و تر است  
 حوالت با نفاس شاعر کنند  
 ز لفظ کس نیست عرق تازه گوی  
 زبان شان کلید در صحبت است  
 که حتی از ایشان نباشد برو  
 بنودی کتاب جهان ارقم

ای نهال ستم  
 ای بزم پیمان  
 ای ترزان  
 ای غفلت  
 ای نجوم  
 ای آسمان  
 ای پیمان  
 ای سخن  
 ای لطف  
 ای سحر  
 ای معنی  
 ای آبرو  
 ای جهان  
 ای حسبت  
 ای عیلم  
 ای ستم  
 ای آسایش  
 ای مستشان  
 ای بسعی  
 ای گمان  
 ای شکست  
 ای زمین  
 ای زبان  
 ای ادیان  
 ای اعران  
 ای شاعر  
 ای بدل  
 ای آفتاب  
 ای خجانش  
 ای ظمام  
 ای تر است  
 ای شاعر  
 ای گوی  
 ای صحبت  
 ای نباشد  
 ای ارقم

اینکه مضمون

بهرت و بیادگار  
بودن بخت بداری  
مرد شود از آن  
و اینک عرقشان  
گرفت محبت بالایی  
آسان رسد که از آن  
وی کو یک شسته  
شود از آن

۲۰۰  
ای سگای که در کوهستان  
خوشیدید خود را  
کریبا و این نقص  
سبب آید از آن  
که ای تناسبت  
که با ایشان سخن گفتن  
سودمند است و گران  
سخن گفتن از آن  
ای شاعر که این  
بسیار است از آن  
عاشق که در آن سخن  
است

انگلیس پر دہشت گردانہ سازشوں کی بارگاہی تصویریں

ای سحر اگر دو ستاره باشد ۱۲

ہمسفریست

چنانچه در هر حال  
درست و صحیح است  
که این کتاب از  
شبان باشد و از



ز ابر عطا در بدر یا میهند  
ز نا میید مطرب با بان برید  
فرستند از جلوه گرد راه  
ز اهل سخن رفت نامشهان  
ز شاعر همه غائبان حاضرند  
سدر یک شیرین فخر و زوید  
نظامی و خرد و جهری علم  
نوشته اند از چشمه سار دوت  
اگر سدا کنند آهین نبات  
بشروان <sup>ای هر چه</sup> آینه از زین خاقانی  
بمیدان <sup>ای که</sup> همان ششم و گویو و طوس  
ز سعدی جوان سعدی کی منور  
ز فکری پاییه طبع <sup>ای که</sup> حکمر  
بخورد و از بر تو انور <sup>ای که</sup> می  
بشدت <sup>ای که</sup> بر برد اگر بوالفج  
صواعده که بودند ز اهل کمال  
خطومی بنا ز به بخت <sup>ای که</sup> بخت  
ترا میشت تر و تازه دارم ز با  
مرا <sup>ای که</sup> هم ز خود گفت گو میرسد  
که از ما دحان طرح گرد و سخن  
چگونه تو انم ز کم بیش برد <sup>ای که</sup>

[illegible][illegible][illegible][illegible]

من آن رتبه دارم که  
شاهان سخن نمایی نمود  
میر سید علی اکبر  
از خود دوتی ای اکبر  
داد و درون شاه ای امیر  
حاصل شد که بایزید  
از دوتی آن نور جابر  
سخن سلطان بن خوار  
فراقی بایه از دوتی  
دینش نهاده است  
قول ازین

[illegible]



خجسته گونش باطن  
زبونان و زبانی  
از خنده زبون  
فراخند زبون  
مکن از سر و رو  
ای بیرون عین کرمه  
نیکو بوی تو دانه  
ای در بند می گویم

[illegible]



این اسرار و حقایق  
در این کتاب است  
که از اسرار و حقایق  
است

این اسرار و حقایق  
در این کتاب است  
که از اسرار و حقایق  
است

این اسرار و حقایق  
در این کتاب است  
که از اسرار و حقایق  
است

مخوان این چنین گرم آن شعر  
زیبایی است چون گفته است  
روان نیست شعرت عنایتش  
گر این گفته می بود از دیگر  
ای این کلام را میگویند  
دو مصرع از یک وزن بهم  
سخن در ترا زوی دعوت نیست  
کمی میباید عرض افروخت  
از آن شعر در قدرت گفته است  
چراغ تو کم شعله ترا شد  
نهال تو جوید نظر از گساره  
ندار چنین احوالی روزگار  
دست بر زمین زمان حله بان  
چه عیب است در مجمع اهل راز  
کنده گوشه نایش حسرت نگار  
نه تنها تواری بکف نیش  
بازار دل دم ز رحمت نرسد  
بجمل افتخار و کر کرده اند  
همه در کین اند صیاد و آزار  
همه پروا بار دوش و کمر  
بگلشن ز بس طعنه خار و خس  
در اشعار پیشین کرده روی

که رفت از برودت حرارت کرد  
بلندش چو خوانی نگر و بلند  
مگو از حلاوت و دانی بخش  
بهرت ز روی بود بد گوهر  
بموز و شش بد عالم نیست  
که موز و نی لفظ و معنیست  
بسختش عرق نیست موز و شش  
که موز و نی بود و نی دیگر است  
تو بر مشعل طور از طعن دور  
تو گری بشمشادیش درگاه  
که بنیدگی خوش اصد بنار  
بطول گزاف و به پهنای لاف  
سخن های کوه زبانان دراز  
زبانست زبانت یا لقمه مار  
چنین اند خلق جهان بیست  
بر هم نمک بر جبهت نرسد  
که اثبات عیب نبند کرده  
چو شادان عیبی گفتند ارشاد  
که پوشند بینند بر جبین  
چشمین کل تشنه شایان  
بجمع دو آفرین بر آکنده گوشت

این اسرار و حقایق  
در این کتاب است  
که از اسرار و حقایق  
است

این اسرار و حقایق  
در این کتاب است  
که از اسرار و حقایق  
است





[illegible]



اگر خود ستایم ضرر نیست این  
ضمیر و سریت پاس علو سخن  
شوم طعنه عالمی بر ابد ف  
بحکم سخن میکنم این و آن  
چو فرمایدم پیش تو میزدوم  
با یوان اعیان اگر خود ایندم  
گرفت هست دستم بلندم بلند  
ز لافم اگر مدعی عیب هست  
عبث خنده بیجان کین و بد  
ره یفیم ما کار مایه و نیست  
از ایشان شمع بر سر و سخن  
بقانون خرد و شد و گشت  
اگر هیچ اگر دیم بجای کرده اند  
سحر روشن از پر تو و روشن  
چنان گل بخندند زین بوستان  
دور و دیند این گشته عهد این  
ای دور و دیند این گشته عهد این  
از ایشان بیزل رسد و بس  
که رسته ایست در جست و جوی  
سفر از م از حده کاری نم  
نه این ترک است ازیم از ما نیست  
ز لافم اگر قطره حیران شده است

ضرورت آری ظهور است این  
 تاخیر کرد و چون تقدیم من  
 اگر در فرد ششم به پنج خذف  
 همه اوست من نیستم در میان  
 گم گوید پیش شوی شدم  
 نشینم سهر جا که بنشیند  
 بر افشاند و پروین سپند گزند  
 سخن گفت اینها چو پیش برو  
 بنز رگان مایه بخین کرده اند  
 موالات شان در قوافی روت  
 ز ما جان به پروانگی سخت  
 سهر صلح دارد دل جفت شان  
 خطا کوی گوید خطا کرده اند  
 جز استاد کم بوده شاگردان  
 که بی هر کی ماند و دوستان  
 که هر گوشه زمین بهر گوشه چین  
 که بزم توشه بخشد و بزم راه ببر  
 که خاک قدم شان کنم آبرو  
 کلمه دارم از کفش داری کنم  
 سخن تاچه جولان کند شاعر  
 به بنده مل عذر قانون رسد

[illegible]

F11

۱۱  
که نظام آباد به چهل و یک  
میشوند یک در میان کار  
صلح دارند ۱۱  
۱۲ ای شعری شریف  
۱۳ شاکر دستان شوند ۱۲  
۱۴ ای دوستان در  
بنی هرگی مانند ۱۲  
۱۵ ای شعرشان خوش  
هست باعتبار کمال  
و هم بهرست ۱۵

۱۲۰

ای باغ شامعوی ۱۲

۱۱: سیر و کھد سیر محرم

۱۰۱ از مکتوبات

۱۳ می ازلا ف من



ای روح تاریکی یافت  
چو کنی از آن دوری  
بخشش خود را بخواه  
از تو هم زنده شود





بمعنا این نویسی رسان نامه  
ز دل معنی تلفظ انجام کش  
بیاساقی ای بر تو ختم آبرو  
که لب بر کشایم به بندم زبان

ز فرسوده پائی بهان خامه  
بنختم سخن کو کس بر بام کش  
بدیده یکسبوی باین خاک کو  
ز آغاز و انجام این بهمان

در خامه کتاب

بسانک خاطر که در گنج غم  
که ناگه برویش دری و استود  
خوشا جان شاد آب آن طلب  
فقد مغرور استخوانش بچوشر  
توان رشک در دبران توان  
گل بسط صند کف ای قلیف  
به تشیل حال خودم فکته خج  
به چندی این پیش کا ندر سلم  
نگاهی ز حاسه گرفتم بوم  
عیان گشته در دیده عتبا  
بیمه لائق افسر سروران  
از و کسبه پوزار میر شری  
زدم قرعه کین گوهر شایه  
درین آرزو آشکار و نهان  
بکوس سخن شد دال شتبا  
بجده بود دل در شنگ است

نهد سبها غصه بر روی هم  
به یکبار غم بهاطر بها شود  
که چون از قف تاب پشت طلب  
کند کوثری از کف خضر کوش  
که چون آورد لب به بار جان  
به تشخیص عیسی رسد جنس او  
که چون پای ختم فروشد بگنج  
شد آخر ساقی و ساغر رقم  
سر ایای این نسخه دیدم تمام  
محیطی پیر از گوهر شایه  
سند او از تاج بلند اختر  
گران قیمتی و مشک جوهر  
بدست شایه که ساقی شایه  
بسیح شمان سر چوب  
بنام کسی بر نیامده  
ولی طبع شد در دازیاور

این کتاب را در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
در سال ۱۳۰۵  
تاریخ ثبت  
۲۱۵  
این کتاب را در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
در سال ۱۳۰۵  
تاریخ ثبت  
۲۱۵  
این کتاب را در کتابخانه  
موزه ملی ایران  
در سال ۱۳۰۵  
تاریخ ثبت  
۲۱۵









این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند  
 این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند

<p>بشاید باشی قاصدش گشتوار          که هر عارضش گشته دقت نقاب          خدا بخشش از تو بخت قبول          نگاشی که خشن کی صد شود          ولی بگنظر از تومی بایدش          به بندش منتهی سجا خواست          نقابی شود شهرت آفتاب          که ز نسخه برداشت روی نگار          هر صفحه صد و هشتاد و یک است          که نو باوه بخت گشت رفت          سر عرش بر مقیم پایه          بر انجم زنده حله دور باطن          جو خم کاه طغیان می مست          هر کین عالم صف آرا هزار          شمارش چهار است و در جهان          بان گندمی از تندی روزگار          که هر مصرع امید مصرعند است          که گزنی بفرمان و الا انسان          منور شستی چل زین چهار          بتقریبی افزود پانصد بران          سخن را چه مقدارشان داده ام</p>	<p>گشت ز سره از گوش بی اختیار          از و نیست خبر تیز بین بهر یاب          مصونست فضلش طعن قبول          قبولی کن و طعن مار و شود          دو عالم گنج در نظر آیدش          که از مهر و مهر و منا خواست          بشهر بکه بردارد از رخ نقاب          اسیران باین نسخه دارند کار          اگر عشق بازی ز اهل فن است          از و شور و شید و شکر قد          نهال نیست فرد و من سیاه سن          چراغیت که جلوه نور باش          ز کیفیتش سینه کل نبوتش          ز گشتش در فضای شمار          بمیزان فقرش یان دل          ازین پیش کلک معانی نگار          بر ایم گهی صفحه می نگاشت          کنون گشته طبع روان آنچنان          فرچیدی مجلس اختصار          چهار الف اول قلم وادشان          معانی در الفاظشان داده ام</p>	<p>این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند          از هر روز یک بار بخواند          این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند          از هر روز یک بار بخواند</p>
--	---	---

این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند  
 این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند

این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند  
 این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند

این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند  
 این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند

این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند  
 این سوره از ۱۱۰ آیه است و در هر روز یک بار بخواند  
 از هر روز یک بار بخواند

توضیح: سیدی منیر





۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

لفظ وال سلام قبولند  
در آخ حس نامر  
ایک حس نامر  
بنی اسے لور  
بخل لب  
قربان ۱۲ اسے  
ای سلیہ جوی دیوار  
قزینہ است  
کہ تمام عالم در سیر  
لے ای باوجود ای سلیہ

باین سایه خورشید در کوهیست  
ز افسانه رنگ و بویست سخن  
بمدح تو بر صفحه روزگار  
طهوری ز حد می برگشت گوی  
سیاساتی ای تلخ شیرین بان  
که کرد و بحرقت <sup>باغبان تافته</sup> سنجها تمام

ای مضمونهای تازه دارد

بی سایه در پامی دیوار باد  
شمن پیکر و لاله خسار باد  
مضامین کمیاب بسیار باد  
موفق با تمام گفتار باد  
نخال لبم حصه نه بردمان  
چو در آینه نامه از و السلام

سرخوشان باده سخن را نویدی و در هوشان نوا می خنی را نشیدی که درین ایام  
بهار فرجام منشی فکر را نشسته انشای محبت در سرت و دبیر خامه به کفایت  
درو بخود انپی سپر سحران لشکر انباشد که در هر طرف در کسان اشتیاق مضای  
صاف بدیدار شود به اشعار ساقی نامه که بنام ملاطیفری ظهور می دارند و در مطبوعه  
مصطفائی محمد مصطفی خان لید حاجی محمد روشن خان مرحوم واقع بیت اسطنت لکهنو  
محمد محمود گزیر اکبری دروازه تبارخ بستم شهر صفر ۱۳۳۵ هجری اول بار ایاغ  
انطباع کشیده نبعه مستانه خوش بخوش اند و محمودان نغمه خیار تحقیق به جانتان  
حاشی و که بحدیصل مطالبه شوه خامه سید رفعت علی رفعت و حلل تنقیح الفاظ  
از کتب اصطلاح و لغت مزین و محلی جلوه گر می آماده و از نیوت ابیات بیرون  
استاده اند بنوای نوشتار نوش درخروش از انجی اکطار با مل ارتباطی خار با بگل  
اختلاطیت توتم از تر و ماغان صهبای بغش حق شناسی آنکه به جا خامه سیه مست باره  
صحت دست فته باشد عذر شن به کفایت منظور افتد و خیال سرگرانی دور و انحدتند

المملكه العفاريه الستار والقصدي علي سوله محمد وآله الاطهار

وأصحابه الأحرار

عبد الرحمن خان صاحب  
چچ اقبال نشان  
نشد عسائی نامزد عشق و محبت  
در گذار جبهه و تاج و تخت  
کلیفت داد و ستد



UPP B  
10

19150178

This book was taken from the Library  
on the date last stamped. A fine of  
1 anna will be charged for each day  
the book is kept over time.

---

۵۹۱۵۵۵۵۵  
 ۵۹۱۵۵۵۵۵  
 ۵۹۱۵۵۵۵۵

سابقہ نمبر		سابقہ نمبر	
Date	No.	Date	No.
۵	۵۹۱۵۵۵۵۵		
۷	۵۹۱۵۵۵۵۵		